فرجام یزدگرد سوم

زمانی که یزدگرد از شادفیروز به ری گریخت ری در دست سپه‌داری به‌نام آبان جادویه بود که از مخالفانِ یزدگرد بود و خود را شاه می‌نامید.

نوشته‌اند که چون یزدگرد وارد ری شد آبان جادویه او را بازداشت کرد و مُهرِ سلطنت را که انگشتر بود از او گرفت. یزدگرد اعتراض کرد، و او پاسخ داد که «تو کشور را به‌دست دیگران رها کرده‌ای»؛ آن‌گاه هرچه دلش می‌خواست را روی پوستی نوشت و با نگینِ شاه مُهر کرد و انگشتر را به او بازداد. یزدگرد که نمی‌توانست این بی‌حرمتی را تحمل کند و بر جانش بیم‌ناک بود، تصمیم گرفت که به اسپهان برود.[1] و نوشته‌اند که سپهبد طبرستان به نزد یزدگر آمد و گفت که طبرستان استحکامات فراوان دارد و تو می‌توانی که از آنجا نیروهایت را فرمان‌دهی کنی و با دشمنان بستیزی. ولی یزدگرد پیشنهاد را نپذیرفت.[2]

اسپهان در آن‌زمان در دست سپهبدی به‌نام مادیار بود (عربها نامش را مطیار گفته‌اند). نوشته‌اند که این مادیار به‌خاطر یک شکستی که در جائی به عربها وارد آورده بود مردم اسپهان بسیار دوست اش می‌داشتند. چون یزدگرد در اسپهان مستقر شد او روزی به خدمت وی رفت، ولی نگاه‌بانْ مانع دیدارش با شاه شد. او به خشم آمده پوزهٔ نگاه‌بان را شکست. نگاه‌بان با پوزهٔ خونین به‌نزد شاه رفته از مادیار شکایت برد؛ ولی یزدگرد از بیم مادیار اسپهان را رها کرده به پارس رفت.[3]

چون جهادگرانِ بصره به‌پارس لشکر کشیدند یزدگرد در استخر بود، و چون جهادگران به استخر نزدیک شدند او به شهر گور گریخت، و چون جهادگران به شهر گور نزدیک شدند او به کرمان گریخت، و چون جهادگران به کرمان لشکر کشیدند او به سیستان گریخت. در سیستان نیز نتوانست که بماند و به‌خراسان گریخت و به‌مرو رفت که مرکز شهریاریِ خراسان بود.

---

۱. تاریخ طبری، ۴/ ۱۶۶ـ۱۶۷.
۲. فتوح البلدان، ۳۰۷. تاریخ طبری، ۴/ ۲۹۶.
۳. تاریخ طبری، ۴/ ۲۹۵ـ۲۹۶.

از هنگامی که یزدگرد به‌مرو می‌رود پیِ او ناپدید می‌شود و ما نخواهیم توانست بدانیم که چه بر سرش آمد و فرجامش چه شد. بعدها ایرانیان برایش داستانها ساختند و گفتند که یک آسیاب‌بانی در یک روستای مرو او را کشت. داستان کشته شدن یزدگرد در مرو به‌چندین روایت آمده است، ولی هیچ‌کدام از آنها برای ما قانع‌کننده نیست.

روایت‌گرانِ عرب در پی‌گیری فرارهای یزدگرد گفته‌اند که مرزبانِ کرمان یک‌روز به دیدارِ یزدگرد رفت، و یزدگرد با او سخن نگفت؛ و مرزبان از او در خشم شده فرمود تا پاهایش را گرفته بیرون اش‌افکندند، و به او گفت: تو شایستگیِ کتخدایی یک روستا هم نداری تا چه رسد که ادعای پادشاهی داشته باشی. اگر خیری داشتی به این‌روز نمی‌افتادی.[۴]

یزدگرد پس از آن به سیستان رفت، و فرمان‌دارِ سیستان وی‌را با احترام پذیرفت، ولی چون یزدگرد از او مطالبهٔ مالیاتها کرد او با وی مخالف شد، و یزدگرد چون چنان دید به خراسان رفت. در خراسان ماهویه با احترام از او پذیرایی کرد، و نیزگِ تُرخَوَن (مرزبان سمرکند) به حضورش رسید. او نیزگ را نواخت و خلعت داد. نیزگ یک ماهی نزد یزدگرد بود سپس برگشت و به یزدگرد نامه نوشته دخترِ یزدگرد را خواستگاری کرد. یزدگرد گفت: «به او بنویسید که یکی از فرمان‌بران من با چه جرأتی خواستگارِ دخترِ من می‌شود؟» و از ماهویه مطالبهٔ مالیاتهای چندساله کرد. ماهویه به نیزگ تُرخَوَن نامه نوشت و او را برضد یزدگرد برآغالید، و نیزگ با سپاهی به مرو آمد. در جنگی که در کنار مرد رخ داد یزدگرد شکست یافت و به مرو گریخت، ولی دروازهٔ شهر را بر رویش نگشودند؛ و او از اسپ به زیر آمده پیاده گریخت تا در کنار رود مَرغ‌آب وارد خانهٔ آس‌آب‌بانی (آردکنندهٔ گندم) شد. ماهویه چون از جای او خبر یافت کسانی را فرستاد تا او را کشتند، و آس‌آب‌بان را نیز کشت. و گفته‌اند که آس‌آب‌بان به طمع جواهراتش شبانه سنگِ آس بر سرش زد و او را کشت و لاشه‌اش را در آب افکند؛ و ماهویه از این خبر آگاه شد و آس‌آب‌بان و افراد خانه‌اش را کشت و تاج و جواهرات و رختِ شاهی را گرفت.[۵]

همهٔ این داستانها را از زبانِ «گویند» آورده‌اند و داستانهائی است که ایرانیان بعدها ساخته‌اند.

---

۴. فتوح البلدان، ۳۰۷ـ۳۰۸.

۵. فتوح البلدان، ۳۰۸.

روایتی می‌گوید که یزدگرد به بلخ و از آنجا به فَرغانَه رفت،(*) و در فرغانَه از خاقان کاشغر درخواست کمک برای مقابله با عرب کرد؛ ولی پاسخ مساعد نیافت، و به مرو برگشت و تصمیم گرفت که به کاشغر برود. و گفته شده که بزرگانی که همراهش بودند به او گفتند: «این تصمیمِ به‌جائی نیست. تو از کسانی که اکنون کشور ما را گرفته‌اند و در سرزمین ما می‌زیند می‌گریزی تا به کشور دیگران بروی و دست به‌دامن مردمی شوی که در کشوری بیگانه از ما می‌زیند. اکنون که سرزمینهای ما به‌دست عربها افتاده است بخردانه آن است که با آنها آشتی کنیم و تو در میهنِ خودت بمانی و زیر چتر حاکمیت کسانی باشی که در میهنِ ما استند و ما آنها را می‌شناسیم و از کردارشان باخبر ایم». ولی یزدگرد به این‌مشورت سر فرود نه‌آورد. چون برآن بود که جواهرات سلطنتی را به‌بار کرده با خودش به کاشغر ببرد، بزرگان به او گفتند که «گنجینه‌های سلطنتی ازآنِ مردم کشور است، آنها را بگذار و با خودت به سرزمین بیگانگان مبر». او این مشورت را نیز نپذیرفت، و بزرگان از او جدا شدند و نوکرانش با او ماندند. بزرگان با او جنگیدند و جواهرات سلطنتی را از او گرفتند و او را به‌حال خود واگذاشتند.[۶]

در روایتی می‌خوانیم که یزدگرد را خورزادمهر برادر رستم فرّخ‌زاد به مرو برد. هزار سوار با یزدگرد بودند. یزدگرد تصمیم گرفت که ماهویه را برکنار کند و مرزبانیِ مرو را به خورزادمهر دهد. ماهویه به‌سران مرو گفت که یزدگرد دیگر شاه نیست و یک فراری‌ئی است که به‌شما پناه آورده است. پس دروازه‌های شهر را بستند و یزدگرد را به‌شهر راه ندادند. خورزادمهر به یزدگرد گفت: «اکنون که کار به اینجا رسیده است بهتر است که به ترکستان بروی تا بنگریم که فرجام کارِ عرب به کجا خواهد کشید». ولی یزدگرد این مشورت را نپسندید و تصمیم گرفت که در مرو بمانَد. ماهویه به نیزگ تُرخَوَن نامه نوشته او را برآغالید که به مرو لشکر بکشد؛ و راههای رسیدن به مرو را برایش باز گذاشت. نیزگ به یزدگرد نامه نوشت که قصد دیدارش را دارد، و سپاهش را برداشته راهی مرو شد. فرّخ‌زاد به یزدگرد گفت که این توطئه و نیرنگ است و می‌خواهند که تو را از میان بردارند؛ و به ماهویه گفت: «شما دو شاه را کشته‌اید و این‌یکی که مانده است را نیز

(*) بلخ شرقِ افغانستانی کنونی و غربِ تاجیکستانِ کنونی است، و فَرغانَه عمده‌اش در تاجیکستان و بخشی از آن نیز در جنوبِ قرغیزستان است.

۶. تاریخ طبری، ۴/ ۱۷۰ ـ ۱۷۱.

می‌خواهید بکشید؟!» ولی یزدگرد به ماهویه اطمینان کرد و به به‌پیشنهادی که ماهویه به‌او کرد او خورزادمهر فرمود تا سوارانش را بردارد و به سرخس برود؛ و به‌فریادهای خورزاد که می‌گفت اینها برای تو توطئه چیده‌اند توجه نداد.

چون نیزگ تُرخَوَن به مرو نزدیک شد یزدگرد و ماهویَه و بزرگانِ مرو به پیش‌وازش بیرون رفتند. نیزگ از اسپ پیاده شده به پیش‌واز شاه آمد، و شاه یکی از اسپانِ خودش را به او داد تا سوار شود. پس از آن نیزگ به یزدگرد گفت: «دخترت را به‌من بده تا تو را در برابر عربها یاوری کنم». یزدگرد به خشم شده گفت: «ای سگ! کارت به‌جائی رسیده است که در حضور من خودنمایی می‌کنی؟» نیزگ گُرزش را به او حواله کرد، و یزدگرد فریاد برآورده گریخت، و سپاهیانِ نیزگ شمشیر در همراهان یزدگرد نهادند و بسیاری را کشتند. یزدگرد در کنار رودِ مَرغاب وارد خانهٔ آس‌آب‌بانی شد که کسی در آن نبود، و دو روز در آنجا نهان بود، و ماهویه در جستجوی او بود. روز دیگر که آسِ‌آب‌بان وارد آن خانه شد یزدگرد را دید و از او پرسید که کیستی؟ یزدگرد گفت: «انسان‌ام؛ اگر خوردنی‌ئی داری برایم بیاور». آسِ‌آب‌بان رفت و برایش خوردنی آورد. یزدگرد گفت: «من باید زمزمه بخوانم. چیزی (یعنی بَرسُم) بیاور تا زمزمه بخوانم». آسِ‌آب‌بان از هیربدِ روستا خواست که بیاید و برای مهمانش زمزمه بخواند؛ و گفت: «مردی در خانه‌ام نهان است و از من چنین درخواستی کرده است». هیربد دانست که باید یزدگرد باشد و خبر برای ماهویه برد. ماهویه گفت: «باید یزدگرد باشد؛ بروید او را بکُشید». مؤبدِ مرو به ماهویه گفت: «تو نباید چنین کنی؛ زیرا دین و پادشاهی باهم‌اند و یکی از این‌دو بدون دیگری نتواند بود. اگر یزدگرد را بکُشی حرمتها شکسته خواهد شد و پی‌آمدهای فاجعه‌بار خواهد داشت». دیگرانی نیز با تصمیم ماهویه مخالفت نمودند؛ ولی ماهویه به‌آنها دشنام داد و به افسرانش گفت: «هرکه در این‌باره سخنی بگوید گردنش را بزنید». و دسته‌ئی را به‌خانهٔ آسِ‌آب‌بان فرستاد تا یزدگرد را با زه خفه کنند. آنها رفتند ولی جرأت نکردند که شاه را بکشند و به آسِ‌آب‌بان گفتند: «برو او را بکش». آسِ‌آب‌بان وارد شد و در حالی که یزدگرد در خواب بود سنگی بر سرش زده او را کشت و سرش را از تن جدا کرده به آنان سپرد، و جسدش را در رود مَرغ‌آب افکند. و گفته‌اند که سربازها یزدگرد را با زه خفه کردند و جسدش را در مَرغ‌آب افکندند. و گفته‌اند که یزدگرد به‌آنها گفت: «مرا مکُشید، زیرا در کتابها آمده که هرکه شاه را بکُشد خدا آتش به خاندانش درخواهد افکند. مرا

مَکُشید و به‌نزد ماهویه ببرید یا مرا به‌عربها بسپارید، زیرا آنها با شاهانی همچون من نیکی خواهند کرد». ولی فریادهایش به‌جائی نرسید و او را کشتند و لاشه‌اش را درآب افکندند. لاشه را آب برد و در پشتِ درختی گیر داد. گویند که پس از آن مردم مرو رفتند و آس‌ِآب‌بان را کشتند و آسِ‌آبش را ویران کردند. و گویند که کشیشی ـ ایلیا نام ـ که در مرو بود به کشیشان گفت که این پادشاه و جدّش خسرو پرویز به مسیحیان نیکیهای بسیار کردند و برایشان کلیساها و دیرها ساختند، و شیرین که مادرِ بزرگ این پادشاه بود مسیحی بود و خیراتِ بسیار کرد، و ایرانیان مِنَّتهای بسیاری بر گردنِ ما دارند، و ما باید برویم و جسدِ پادشاهشان را از آب برگیریم و با احترام دفن کنیم. آنها رفتند و جسد یزدگرد را در تابوتی نهادند و به استخر بردند و در دخمه نهادند. و گویند که تابوتش را کشیشان با احترام بر دوش نهاده به باغ کلیسایشان در مرو بردند و دخمه‌ئی باشکوه در باغ برایش ساختند و دفن اش کردند.

در روایتی هم می‌خوانیم که یزدگرد چون وارد مرو شد از ماهویه مطالبهٔ مالیاتهای گذشته را کرد، و ماهویه از او ترسید. ولی در این داستان از برآغالیدنِ نیزگ تُرخَوَن برضد او سخنی نرفته است؛ بل‌که گفته شده که ماهویه همراهان یزدگرد را کشت و یزدگرد با پای پیاده با شمشیر و تاج و کمر (کمربندِ سلطنتی) گریخت و در کنار رودِ مَرغ‌آب وارد خانهٔ سنگ‌تراشی شد که سنگِ آس می‌ساخت (نه خانهٔ آسِ‌آب‌بان). و چون خوابید سنگ‌تراش او را کشت و تاج و کمر و شمشیرش را برداشت. ماهویه در پی‌جوریِ یزدگرد به موضوع پی بُرد و سنگ‌تراش و افراد خانواده‌اش را کشت و تاج و کمر و شمشیر را گرفت. و نامِ مرو از آن‌پس «مَروِ خداذُشمن» شد (یعنی دشمنِ پادشاه).[7]

چنان‌که می‌بینیم، فرجام یزدگرد درپردهٔ ابهام است و حقیقتش معلوم نیست. روایتهائی که فرجامِ او را به تصویر کشیده‌اند همه از زبانِ «گفته‌اند» و «گویند» است. می‌توان تصور کرد که چنین فرجامی برای یزدگرد زائیدهٔ تخیل بوده باشد. حقیقت آن است که از زمانی که یزدگرد از سیستان به خراسان گریخته دیگر اثرش گم شده است و مطالعه‌گرِ تاریخ نمی‌تواند که گزارشِ قانع‌کننده‌ئی از فرجامِ او به‌دست آوَرَد. هم می‌توان تصور کرد که او با جواهرات و نوکران و کلفتهایش به کاشغر و چین گریخت و در گوشه‌ئی ناشناخته زیست؛ و هم می‌توان تصور کرد که ماهویه ـ به‌گونه‌ئی که هیچ‌گاه حقیقتش

---

۷. تاریخ طبری، ۴/ ۲۹۴ـ۳۰۰.

معلوم نشد- یزدگرد را سربه‌نیست کرد.

ماهویه سورن در آن اواخر که شیرازهٔ شاهنشاهی ساسانی از هم پاشیده شده بوده به‌فکر افتاده بوده که سلسلهٔ نوینی در ایران تشکیل دهد و شاهنشاهی پارتی را احیاء کند. دیدیم که یزدگرد را خورزاد مهر به خراسان برد، و یزدگرد تصمیم گرفت که ماهویه را برکنار کند و خورزادمهر را به مرزبانی خراسان بگمارد. این تنها حقیقتی است که دربارهٔ فرجام یزدگرد می‌توان در داستانها یافت. اختلاف ماهویه با خورزادمهر دنبالهٔ یک اختلاف تاریخی و دیرینه میان دو تیرهٔ پارتی و پارسیِ ایرانیان است.

خورزادمهر نیز پس از آن‌که به مرو رفته به همراه یزدگرد در تاریخ گم شده است.

اگر علتِ ساخته شدنِ روایتهای مربوط به‌فرجامِ یزدگرد را یک‌بار دیگر از نظر بگذرانیم خواهیم دید که مرد بی‌تدبیر و بزدلی مانندِ یزدگرد که شهربه‌شهر از برابر دشمن می‌گریخت و حتّا یک‌بار هم با متجاوزان عرب در هیچ‌جا روبه‌رو نشد، لیاقت پادشاهی نداشته؛ و نهایتِ ذلت‌باری که برایش به پردهٔ تصویرِ خیال کشیده‌اند شایستهٔ او بوده است. او حتّا لیاقت آن‌را نداشته که مرگش را در میدان نبرد به‌تصویر بکشند؛ بل‌که فرجام مرد مسئولیت‌ناشناس و بزدلی همچون او می‌بایست چنان باشد که در یک خانهٔ روستاییِ دورافتاده، تنها و بی‌کس، به سنگی یا تبری کشته شود و لاشه‌اش برهنه در آبِ رودخانه افکنده شود تا یک کشیش غیر ایرانی او را از آب برگیرد.

از نظرِ داستان‌پردازانی که چنین فرجام ذلت‌باری برایش ساختند او حتّا شایستهٔ آن نبوده که یک افسرِ خیانت‌سرشتی او را بکُشد؛ یا دست کم دسته‌ئی از سربازانِ خشم‌گینِ خودش بر او بشورند و او را بگیرند و بکُشند؛ بل‌که می‌بایست که به‌گونه‌ئی ذلیلانه در گوشهٔ پَرتی، گرسنه و تنها و ترسان و لرزان، به‌دست یک دهاتیِ بی‌نوا کشته شود.

فرجامی که ایرانیان پس از وَرافتادنِ شاهنشاهی هخامنشی برای داریوش سوم ساختند را به یاد بیاوریم، و آن‌را با فرجامی که برای یزدگرد ترسیم کرده‌اند مقایسه کنیم. داریوش سوم -اگرچه در وضعیتِ آشفته‌ئی مشابهِ وضعیتِ یزدگرد سوم در یک کودتای خونین به سلطنت رسیده بود- مردِ دلیری بود، و با همان سپاهیان اندکی که در فرمان داشت در چند نبردِ بزرگ با اسکندر پیکار کرد. پس او لیاقت آن‌را داشت که زندگیش به‌گونهٔ بسیار آبرومندی به پایان برسد؛ لذا در داستانی که ایرانیان برایش ساختند، او به‌سببِ خیانتِ دوتا از سپه‌دارانِ برجستهٔ ایرانی کشته شد، و اسکندر از او تجلیل کرد و او

را شاهانه به خاک سپرد، و دختر او -رَخشانک- را به‌زنی گرفت تا خودش را وارث تخت و تاج او کند. ولی ایرانیان خوش نداشته‌اند که برای مردی همچون یزدگرد سوم که حتّا در یک نبردِ کوچک هم با دشمنان دین و میهن روبه‌رو نشد فرجام آبرومندی بسازند.

داستانِ از آب گرفته شدن لاشهٔ یزدگرد توسط کشیشان نیز از آن داستانهای تبلیغاتي بوده که تبلیغ‌گران مسیحی در ایرانِ آن‌زمان ساخته‌اند، زیرا وقتی دیده‌اند که آیین ایرانیان زیر ضربه‌های سختِ عربها است و ایرانیان به عربها و آیینشان نفرت و کینه دارند، با ساختن چنین داستانی درصدد جلب محبتِ عوامِ ایرانی نسبت به مسیحیت و کشاندنشان به دین خودشان برآمده‌اند. ولی مسیحیتْ هیچ‌گاه در میان ایرانیان طرف‌دار نیافته بود و نیافت. مسیحیانِ بسیاری در ایران‌زمین پراکنده بودند ولی همگی‌شان از اقوامِ سامیِ شام و میان‌رودان و از قومِ خوزیِ خوزستان بودند.

نگاهی دیگر به مقاومتهای ایرانیان

تا اینجا که گزارشهای فتوحاتِ عرب در عراق و ایران از سال ۱۵ هجری به‌بعد از زبانِ خودِ عربها خواندیم در همهٔ لشکرکشیهای جهادگرانِ عرب شاهد مقاومتهای استوار و جانانهٔ ایرانیان در راهِ دفاع از آب و خاک و هویتِ تاریخی ایران بودیم که می‌کوشیدند سرزمینهای خویش را با چنگ و دندان در برابر تهاجمِ عربها نگاه دارند.

به‌رغمِ همهٔ ستیزه‌های ایران‌برانداز که اقتدارگرایان ایرانی با هم داشتند هرکدام از حکومت‌گران محلی در هر شهر و روستا، به اتکای مردمش، جانانه در برابر جهادگران دفاع می‌کرد.

تا اینجا در گزاشها ندیدیم که مردمی در جائی از عراق و خوزستان و ایران در شهری یا روستائی داوطلبانه تسلیم عربها شده باشند، یا کسی از ایرانیان در جائی از ایران به دینِ عرب درآمده باشد. اگر کسانی از ایرانیان در فتوحات اولیه در جائی ناگزیر تسلیم جهادگران شده باشند عربها چندان به چنین امری اهمیت داده‌اند که داستانشان را با آب‌وتاب بسیار بازگویی کرده‌اند؛ که دو ـ سه مورد که به‌طور انفرادی در سالهای اولیهٔ فتوحات در عراق اتفاق افتاده بود و از آنها یاد کردیم؛ نیز موردِ اَساوِرَه در خوزستان را در جای خود خواندیم؛ و دربارهٔ زین‌بدی و شهر ری و دماوند نیز سخن گفتیم.

گزارشهائی که از آغاز فتوحاتِ عرب دربارهٔ لشکرکشیهای جهادگرانِ اسلام به‌عراق و ایران آوردم همه‌اش سخن از مقاومتهای جانانهٔ توده‌های ایرانی در راه دفاع از میهن و حیثیتِ تاریخی خودشان و دفاع از آب و خاکشان و دفاع از ناموسشان است، و از تسلیم شدنِ داوطلبانه، یا تسلیمِ بی‌مقاومت و تلفاتِ ایرانیان در جائی سخنی نرفته است.

داستان جُند شهنشاه

داستانی را مردی به‌نام ابومسعود کوفی در نیمه‌های سدهٔ سوم هجری ساخته بوده و مدائنی و بلاذری آورده‌اند، و نشان می‌دهد که چهار هزار تن از ایرانیان پس از جنگ قادسیه مسلمان شدند و به‌عربها پیوستند. در این داستان گفته شده که خسرو پرویز چهار هزار مرد از دیلمستان آورده بود که نوکرانِ ویژه‌اش بودند (یعنی چه؟)، و پس از او نیز در

همین منزلت بودند و با رستم در جنگ قادسیه شرکت کردند، و چون رستم کشته شد و مجوسان شکست یافتند اینها گفتند: «ما همچون اینان نیستیم و بی‌پناه‌ایم و نزد اینان منزلتی نداریم، و بهتر است که به دین اینها درآئیم تا در حمایت اینها باشیم». پس با مغیره ابن شعبه مذاکره کردند، و سعد ابن ابی‌وقاص به‌آنها زنهار داد، و مسلمان شدند و همراه سعد در فتح مدائن و جنگ جلولاء شرکت کردند، و سپس در کوفه جاگیر شدند.

در روایتِ دیگری گفته شده که یک گروه چهار هزار مردی که «جُندِ شهانشاه» نامیده می‌شدند در قادسیه همراه رستم بودند و در جنگ شرکت داشتند؛ و چون ایرانیان شکست یافتند اینها خود را به‌سعد ابی‌وقاص تسلیم کردند به این شرط که هرجا که دلشان بخواهد جاگیر شوند و به‌آنها مستمری داده شود؛ و با زهره ابن حویه سعدی هم‌پیمان شدند (نه با مغیره ابن شعبه) و سعد آنها را در جائی که خودشان تعیین کردند (معلوم نیست کجا؟!) نشاند و برای هرکدام از آنها هزار درم مستمری تعیین کرد؛ و کلانتری داشتند که «دیلم» نامیده می‌شد.

در روایتِ دیگری گفته شده که جند شهنشاه در قادسیه تسلیم نشده بودند بل‌که در قزوین در برابر دیلمان مستقر بودند، و چون مسلمین به قزوین لشکر کشیدند آنها تسلیم شدند بر همان شروطی که اساورۀ بصره تسلیم شده بودند، و به‌کوفه آورده شدند.[1]

اینها بود روایتهای متعارض دربارۀ مسلمان شدنِ گروهی از ایرانیان که «جند شهنشاه» نامیده شده‌اند. همۀ روایتها از همان ابومسعود کوفی است.

اما پرسش آن است که چهار هزار سپاهیِ زبده که پس از جنگ قادسیه تسلیم عرب شده مسلمان شده بوده و همراه عربان جهاد کرده سپس در کوفه جاگیر شده‌اند در سالهای بعدی کجا بوده و چه وضعی داشته‌اند؟ حتمًا دارای زن و بچه نیز بوده‌اند. و چه کسان و از چه قومی بوده‌اند که گفته‌اند ما در میان ایرانیان جائی نداریم و منفور ایم و بهتر است که به عربها بپیوندیم و مسلمان شویم تا بتوانیم در جائی اسکان یابیم و در حمایت عرب باشیم.

یک جا گفته گفته شده که آنها پس از شکست قادسیه تسلیم عربها شدند؛ و یک جا گفته شده که آنها در قزوین تسلیم عربها شدند.

فتح قزوین مربوط به اواخرِ خلافت عثمان است.

---

۱. فتوح البلدان، ۲۷۵.

دیگر تاریخ‌نگارانِ ما این داستان را از نوشتهٔ بلاذری خوانده بوده‌اند ولی از آوردنش خودداری کرده‌اند، حتّا اشاره‌ئی هم به‌آن نکرده‌اند، زیرا می‌دانسته‌اند که از ساخته‌های مردِ دروغ‌سازی به‌نامِ ابومسعود کوفی است و بی‌پایه است.

این داستان بسیار ناشیانه ساخته شده است. در سالهای بعدی در کوفه نام و نشانی از کسی که روزگاری «جُندِ شهنشاه» بوده سپس تسلیم عرب و مسلمان شده باشد در هیچ جا به‌دست داده نشده است. حتّا یک تن که گفته شود روزگاری جند شهنشاه بوده یا پدرش جند شهنشاه بوده دیده نشده است.

برای توجیه این‌که پس چرا اثری از اینها در کوفه نیست، در اشارهٔ کوتاه و ابهام‌آمیزی گفته شده که زیاد ابن سُمَیّه وقتی حاکم عراق و ایران شد بخشی از آنها را به شام و بخشی را به بصره تبعید کرد.[۲] چرا او این کار را کرد؟ این‌را دیگر به‌یادشان نبوده است تا توجیهی برایش بیاورند.

نه در کوفه و بصره خبری از چنین مردمی که ایرانی باشند و در زمان عمر یا عثمان مسلمان شده باشند به‌دست داده شده است نه در جائی از شام. به‌طور قطع می‌توان گفت که داستانِ جُندِ شهنشاهْ ساختگی است و بسیار ناشیانه ساخته شده است. تا پیش از آن‌که زیاد ابن سمیه حاکم کوفه شود هیچ خبری از مردمی که روزگاری «جُندِ شهنشاه» بوده و در زمان جنگ قادسیه مسلمان شده‌اند در کوفه نیست. در حاکمیتِ او و پس از آن نیز هیچ خبری در هیچ جا از یکی از چنین مردمی داده نشده است.

ولی چرا عربها چنین داستانی را ساخته‌اند؟

باید گفت که این داستان را در آینده ساخته‌اند تا پاسخی برای ایرانیانی باشد که می‌گفته‌اند ما در جریان فتوحات اولیهٔ مسلمینْ تسلیم عرب نشدیم، و تا در توان داشتیم در برابر عربها پایداری ورزیدیم و از هستی و هویتِ خویش دفاع کردیم؛ و سازندگانِ این داستان پاسخ داده باشند که در همان اوائل هم جمعی از سپاهیان شاهِ شما به‌ما پیوستند و مسلمان شدند زیرا دینِ ما را بهتر از دین خودشان می‌دیدند و ما را بر ساسانیان ترجیح می‌دادند. ابتدا گفته شده که اینها پس از جنگ قادسیه یا پس از سقوط خوزستان مسلمان شدند؛ و وقتی دیده‌اند که این‌را نمی‌شود توجیه کرد و هیچ آدمِ بخردی باور نمی‌کند، گفته شده که پس از فتح قزوین در زمان عثمان تسلیمِ ما شده مسلمان شدند و به‌کوفه آمدند.

---

۲. فتوح البلدان، ۲۷۵.

در رخدادهای فتوحات قزوین نیز نشانه‌ئی برای تأیید این ادعا وجود ندارد.

هیچ نام و نشانی از هیچ ایرانی‌ئی که در جریان فتوحاتِ عراق و خوزستان و اسپهان و ری و پارس و کرمان و سیستان و آذربایجان و خراسان مسلمان شده با عرب همکاری کرده باشد در هیچ گزارشی که بازگویی تفصیل رخدادها است نه‌آمده است. در سراسر دوران فتوحاتِ اولیه اگر بگردیم اثری از حتّا یک‌تن با چنین پیشینه‌ئی نخواهیم یافت. اساوره که گفته شده ۱۰۶ تن از زنده‌ماندگان ارتش خوزستان بودند و در خوزستان تسلیم و مسلمان شدند نیز مسلمان نشدند، زیرا نام ایرانی خود را برای همیشه حفظ کردند؛ و شیرویه اسواری که سپس از شخصیتهای برجستهٔ بصره شد کلانترشان بود.

زین‌بدی که ری را تسلیم کرد تا حاکمیتش را بگیرد مسلمان نشد.

دینار و بهزادان و قباد و پادگوسپان که پیش از این درباره‌شان سخن گفتیم نیز مسلمان نشدند.

یعنی از سال ۱۶ که فاجعهٔ قادسیه رخ داد تا سال ۳۳ که تا اینجا دربارهٔ فتوحات عرب سخن گفتیم هیچ ایرانی‌ئی مسلمان نشد مگر آن چند تنی که پس از شکست و اسارت به مدینه برده شدند، و به‌خاطر آن‌که زنده بمانند گفتند که مسلمان‌ایم. در گزارش ترور عمر می‌بینیم که اینها نیز مسلمان نبودند. در فتوحات دوران عثمان نیز دیدیم که اوضاع به‌همین گونه بود. البته بچه‌هائی که در آبادیهای تسخیرشده از خانه‌های ایرانیان و دامنهای پدر و مادران بیرون کشیده شده به‌درون قبیله‌ها بُرده شده مسلمان کرد شدند و عربها آنها را با خودشان می‌داشتند حسابشان جدا است. عربها اینها را از ایرانی بودن بیرون بردند و نام ایرانی را نیز از آنها سلب کردند و نام عربی بر آنها نهادند. شماری از چنین بچه‌هائی که بعدها نام به در آوردند و از بزرگان در کوفه و بصره و مدینه شدند. اینها نه تسلیم‌شدگانِ ایرانی به عرب بل‌که بچه‌های به‌زور و جفا و ستم از خانه‌ها و دامنِ پدر و مادرانْ بیرون کشیده شده و به بردگی بُرده شده بودند و در میان عربها نگاه داشته شدند و با سنتها و آداب و رسومِ عربی آشنا کرده شده و مسلمان کرده شدند.

مقاومتها و خیزشهای مردمي تا سال ۳۲ هجری

چنان‌که در گزارشها آمده است و تا اینجا خواندیم، هر شهر و آبادیِ مهمی که جهادگران با تلاش بسیار و دادنِ تلفاتی و گرفتن تلفاتی تسخیر و تاراج می‌کردند همین‌که

عربها می‌رفتند مردمش شانه از زیر تعهدی که برای باج‌گزاری و تسلیم از آنها گرفته شده بود خالی می‌کردند و با عزمِ استوار آماده می‌شدند که در مقابلِ حملهٔ احتمالیِ آینده پایداری ورزند. از شهرهای بزرگ که بگذریم، هیچ آبادیِ مهمی در ایران نبود که بی‌مقاومت تسلیم شده باشد. دیدیم که ایرانیان در آبادیهای خودشان تا توانستند با چنگ و دندان از آب و خاک و هستی و هویتِ تاریخی خویش پاس‌داری کردند. داستان مقاومتهای ایرانیان در فتوحات اولیه در آبادیهای اطراف جنوبی و غربیِ پارس را پیش از این خواندیم که نامهای یکی‌یکی‌شان در گزارشها آمده است و از پایداریهاشان خبر داده شده است. پایداریهای درازمدتِ شهرهای بزرگِ درونیِ پارس را نیز دیدیم چنان‌که عربها برای تسخیر استخر و گور حدودِ دو سال تلاش به‌کار بردند و پیوسته حمله می‌کردند و ناکام می‌شدند. پایداریهای بسیاری از شهرهای دیگر در مناطقِ گوناگونِ ایران را نیز در گزارشهای فتوحاتْ خواندیم. دیدیم که هیچ‌کدام از شهرهای درونیِ ایران‌زمین بی‌مقاومتهای درازمدت و کوتاه‌مدت، و بی‌آن‌که تلفات از عربها گرفته باشد و در محاصره افتاده باشد تا آن‌که توانِ استواری را از دست داده باشد، تسخیر نشد. تلاشهای تکراریِ ایرانیان را عربها با عبارتهای «کَفَرَ» و «غَدَر» (کفرورزي کرد، غداري کرد) و «ثُمَّ إنَّهُم کَفروا» (سپس آنها کفرورزي کردند) یاد کرده‌اند؛ که معنایش شکستنِ پیمانهای گرفته‌شده از مردمِ آبادیها و شورشِ تکراری برضدِ عربها است.

یک‌بارِ دیگر فشردهٔ گزارش فتوحات در خوزستان و اطرافِ غربیِ پارس و نهاوند و همدان که مربوط به‌فتوحاتِ اولیهٔ جهادگران است را از نوشته‌های بلاذری می‌خوانیم تا ببینیم که هرکدام از شهرها چند بار شوریده و چند بار گشوده شده است. مقاومتهای جانانهٔ تکراریِ مردم آبادیهای خوزستان در برابر عربها برای کسی که رخدادهای فتوحاتِ عرب در ایران‌زمین را بازخوانی می‌کند ستایش‌انگیز است. نوشته‌های بلاذری دربارهٔ شهرها و روستاهای کم‌اهمیت و کوچک که می‌بایست پس از سقوط پایتخت و شهرهای بزرگ تسلیم عربها شده باشند ولی نشده‌اند بل‌که از هستی تاریخی میهن دفاع کرده‌اند را بازمی‌نویسم، تا بنگریم که مردم نه تنها در شهرهای مهم بل‌که در همهٔ آبادیها حتّا روستاها تا آخرین توانشان در برابر عربها پایداری ورزیدند:

عتبه ابن غزوان... به اُبُلّه لشکر کشید و با مردمش پیکار کرد و آن‌را به‌جنگ گشود. سپس به‌سوی [شهرِ] فرات (در منطقهٔ ابرقباد) رفت، و پیش‌تازش مُجاشع ابن مسعود

سُلَمی بود و آن‌را به‌جنگ گشود. سپس به مَذار (در منطقهٔ ابرقباد) حمله کرد و مرزبانِ آن به مقابلهٔ او شتافت و با او جنگید، و الله وی را شکست داد و همهٔ کسانی که با وی بودند غرق شدند و خودش دست‌گیر شد و عُتبه گردنش را زد.

پس از آن عتبه به دشتِ مَیشان لشکر کشید. مردم دشتِ مَیشان آمادهٔ حرکت برای پیکار با مُسلِمین بودند. عتبه تصمیم گرفت که با حمله به‌آنها دستِ بالا را بگیرد، تا حمله به‌آنها سبب مرعوب شدن و شکست آنها شود. پس با آنها روبه‌رو شد، و الله آنها را شکست داد و عتبه کلانترانشان را کشتار کرد و از آنجا راهی ابرقباد شد و الله آن‌را بر او گشود...

سپس عتبه با مردم شهرِ فرات پیکار کرد. زنش مردم را تشویق کرده چنین می‌خواند: «اگر شکست تان‌بدهند ختنه نشده‌ها را بر ما وارد خواهید کرد». الله آن شهر را بر روی مسلمین گشود و غنایم بسیار به دستشان افتاد...

سپس کلانترِ مَیشان کفر ورزید و به‌ضدِ اسلام برگشت؛ و مغیره ابن شعبه با او جنگید و او را کشت...

و مغیره به مَیشان لشکر کشید؛ پس از نبردهای سختی آن‌را به‌جنگ گشود و زمینهایش را تصرف کرد.

دیگرباره مردم ابرقباد غدر و پیمان‌شکنی کردند، و مغیره آن‌را به‌جنگ گشود.[۳]

مغیره ابن شعبه به اهواز لشکر کشید و کلانترش بیرواز با او جنگید سپس با او صلح کرد و مالی پرداخت، سپس پیمان را شکست، و ابوموسا اشعری وقتی عمر وی‌را به‌جای مغیره منصوب کرد به اهواز لشکر کشید و اهواز و نهرتیرَی (تیره‌رود) را به‌قوهٔ قهریه گشود... شویس عدوی گفته که به اهواز لشکر کشیدیم و در آن مردمی از جَت‌ها و اساوره گرد آمده بودند. با آنها به‌سختی جنگیدیم و شکست شان‌دادیم و سبایای بسیار گرفتیم و بهره کردیم. سپس عمر به‌ما نوشت که شما نمی‌توانید زمینها را آباد کنید؛ سبایائی که گرفته‌اید را رها کنید و بر آنان خراج ببندید. پس سبایا را بازگرداندیم و بَرده نکردیم.

و ابوموسا به مِناذَر رفت و مردمش را محاصره کرد و نبردِ آنها بسیار سخت بود. مهاجر ابن زیاد حارِثی ـ برادر ربیع ابن زیاد ـ که روزه‌دار بود و بر آن بود که خود را به الله بفروشد آب نوشید و سلاح برگرفته رفته جنگید تا شهید شد، و مردمِ مِناذَر سرش را برداشتند و بر سردرِ کاخشان آویختند... سپس ابوموسا، ربیع ابن زیاد را بر جنگ مِناذَر

۳. فتوح البلدان، ۳۳۳ ـ ۳۳۵.

گماشت و خودش به شوش رفت.

و ربیع ْمِناذَر را به‌جنگ گرفت و همهٔ مردان قادر به جنگ را کشتار کرد و زن و بچه‌ها را سَبی کرد، و مِناذَرِ بزرگ و مِناذَرِ کوچک به‌تصرف مُسلِمین درآمد...

و ابوموسا به شوش رفت و با مردمش پیکار کرد، سپس محاصره شان‌کرد تا خواربارشان تمام شد و زنهار خواستند، و مرزبانش تقاضا کرد که به هشتاد تن از آنها زنهار داده شود تا دروازهٔ شهر را بگشاید و شهر را تسلیم کند. و نامِ آن هشتاد تن را معین کرد و خودش را نام نبرد، و ابوموسا فرمود تا گردنش را زدند و به‌آن هشتاد تن گزندی نرساند؛ و جز آنها هرچه مرد قادر به جنگ در شهر بود را کشتار کرد و اموال را گرفت و زن و بچه‌ها را سبی کرد.[4]

و ابوموسا با مردم رامِ‌هرمز پیمانِ عدم تعرض بست؛ سپس مهلت عدم تعرض به سر رسید، و ابومریم حنفی را به پیکارشان فرستاد، و با آنها بر سر [تعهد به پرداختنِ] ۸۰۰ یا ۹۰۰ هزار درم صلح کرد. سپس آنها پیمان را شکستند؛ و ابوموسا آن‌را چندی بعد در اواخر فرمان‌داریش به‌جنگ گشود.

و ابوموسا سرق (سَرَگ) را مانندِ رامِ‌هرمز به صلح گشود، سپس آنها پیمان را شکستند، و او حارثه ابن بدر غُدانی [از بنی‌تمیم] را در سپاه بزرگی بر سرشان گسیل کرد، ولی نتوانست که آن‌را بگشاید. و [سپس] چون عبدالله ابن عامر آمد آن‌را به‌قوهٔ قهریه گشود.[5]

و ابوموسا به شوشتر رفت. دشمن نیروی بسیاری در شوشتر گرد آورده بود. او به عمر نامه نوشته از او مدد خواست؛ و عمر به عَمّار ابن یاسر [که در آن‌زمان فرمان‌دارِ کوفه شده بود] نامه نوشت که با اهل کوفه به مدد ابوموسا برود. جریر ابن عبدالله بَجَلی را عَمّار فرستاد و او رفت تا به شوشتر رسید... مردم شوشتر به‌سختی با آنها پیکار کردند، و مردم بصره و مردم کوفه حمله کردند تا به دروازهٔ شوشتر رسیدند، و براء ابن مالک بر دروازه با آنها پیکار کرد تا شهید شد؛ و هرمزان و مردانش با بدترین حالتی وارد شهر شدند...

چون مُسلِمین وارد شهر شدند مردم برای آن‌که زن و بچه‌هاشان به‌دست عربها

---

۴. فتوح البلدان، ۳۶۶ـ۳۶۷.

۵. فتوح البلدان، ۳۶۸.

نه‌افتند آنها را می کشتند و در چاه می‌انداختند.[۶]

شوشتر [پس از آن‌که هرمزان ناچار آن‌را تسلیم کرد] در آشتی بود، سپس کفر ورزید، و مسلمین به‌آن لشکر کشیدند و مردان قادر به‌جنگ را کشتند و زن و بچه‌هاشان را سبی کردند...

و ابوموسا به جندیشاپور لشکر کشید و مردمش که توانِ مقابله نداشتند زنهار خواستند، به این شرط با آنها صلح شد که کسی از آنها کشته نشود، کسی سبی نشود، و به اموالشان تعرض نشود جز جنگ‌ابزار. سپس گروهی از مردمش رهسپار کلبانیه شدند، و ابوموسا ربیع ابن زیاد را بر سرشان گسیل کرد، او کلبانیه را گشود و آنها را کشتار کرد...

ربیع ابن زیاد از جانبِ ابوموسا ثیبان را به‌جنگ گشود، سپس آنها پیمان را شکستند، و منجوف ابن ثور سدوسی آن‌را [برای بارِ دوم] گشود. و از آبادیهائی که عبدالله ابن عامر گشود سنبیل و جت بود که مردمش کفرورزی کرده بودند و طایفه‌ئی از کوه نشینان پیرامونشان گِرد آمده بودند. و ایذه را پس از نبردِ سختی گشود.[۷]

مغیره ابن شعبه که پس از برکناریِ عَمّار ابن یاسر [از فرمانداریِ کوفه] کارگزار عمر ابن خَطّاب در کوفه شد جریر ابن عبدالله بَجَلی را به همدان گسیل کرد، و آن سال ۲۳ بود. مردم همدان مقاومت کرده با او جنگیدند... سپس او همدان را به‌جنگ گرفت و با آن به‌مانندِ صلحِ نهاوند صلح کرد؛ و آن در آخر سال ۲۳ بود. و واقدی گفته که جریر نهاوند را در سال ۲۴ شش ماه پس از درگذشتِ عمر ابن خطاب گشود ...

عوانه ابن حَکَم گفته که سعد ابی‌وقاص برای عثمان [در سال ۲۵] فرماندارِ کوفه شد... ، مردمِ همدان [بارِ دیگر] پیمان را شکستند، او لشکر بر سرشان فرستاد. آنها سپس طبقِ خواستهٔ او تسلیم شدند که خراج زمینها و جزیهٔ افرادشان را صد هزار درم به مُسلِمین بدهند.[۸]

عثمان ابن ابوالعاص در سال ۲۳ -و گویند ۲۴ پیش از آن‌که حکم فرمانداری ابوموسا بر بصره از جانب عثمان بیاید- به شهر شاپور لشکر کشید...، برادرِ شِهرک اندکی پایداری ورزید سپس درخواستِ زنهار و صلح کرد با این شرط که کسی را نکشد و

---

۶. فتوح البلدان، ۳۶۹ـ ۳۷۰

۷. فتوح البلدان، ۳۷۰ ـ ۳۷۱.

۸. فتوح البلدان، ۳۰۲.

سبی نکند، و عثمان با او صلح کرد که مردم در ذمه باشند و مالی فوری بپردازند. سپس مردم شاپور پیمان را شکستند و غدر نمودند، و ابوموسا در سال ۲۶ آن‌را به جنگ گشود.[۹]

این گزارشها از نوشتهٔ بلاذری ترجمه شد و مربوط به سالهای نخست فتوحات است، و من برای آن‌که خواننده را خسته نکنم به‌این مثالها بسنده می‌کنم. اینها گزارش مقاومتهای پی‌درپیِ توده‌های مردمیِ شهرها و آبادیهای ایرانِ غربی پس از هر شکستی است. بنگریم که در همان خوزستان هر شهری چند بار پیمان را شکسته، غدر کرده، کفرورزی کرده، شورش کرده، و این شهرها هرکدامشان چند بار توسط عربها تسخیر شده‌اند!

باز دربارهٔ خوزستان که ابوموسا اشعری برای چندمین بار گشوده است می‌خوانیم که وقتی جهادگرانْ خوزستان را به‌قصد پارس رها کردند روستائیان و کوه‌نشینانِ خوزستان در محلی به‌نام بغ‌رود (به‌عربی: بیروذ) که در میان تیره‌رود و مِناذَر بود گردآمدند تا از مُسلِمین انتقام بگیرند. ربیع ابن زیاد را ابوموسا اشعری بر سرشان گسیل کرد؛ ایرانیان به‌سختی استواری نمودند، مهاجر ابن زیاد ـ برادرِ ربیع ـ جان‌بازی بسیار کرد و کشته شد؛ ایرانیان ـ سرانجام ـ شکست یافتند، و مُسلِمین غنایم و سبایای بسیار در تیره‌رود و مِناذَر گرفتند و ابوموسا خمسِ آنها را برای عمر به‌مدینه فرستاد. ابوموسا ۶۰ پسرکِ سبی‌شده که بزرگ‌زادگانِ ایرانی بودند را برای خودش جدا کرد و نرخ بر آنها نهاد و پرداخت کرد تا در میان جهادگران بهره شود. مردی خبرِ این کارِ ابوموسا را برای عمر برد، و او ابوموسا را طلبید تا مورد بازخواست قرار دهد که چرا سبایائی که به جهادگران تعلق دارد را برای خودش جدا کرده است؛ و ابوموسا گفت که اینها از خانواده‌های ثروت‌مندان بوده‌اند و ایشان را با گرفتنِ فدیه (خون‌بها) آزاد کرده و اموالی که از فدیهٔ آنها به‌دست آورده را در میان جهادگران بهره کرده است.[۱۰]

باز هم دربارهٔ خوزستان می‌خوانیم که مردم ایذه و روستائیانِ مناطق کوهستانی کفرورزی کردند، و ابوموسا اشعری در سال ۲۷ هجری از نو آنجا را به لشکرکشی گشود و شورش را سرکوب کرد.[۱۱]

۹. فتوح البلدان، ۳۷۶ـ۳۷۷.
۱۰. تاریخ طبری، ۴/ ۱۸۴ـ۱۸۵.
۱۱. بنگر: تاریخ طبری، ۴/ ۲۶۵.

مردم منطقهٔ همدان پس از درگذشتِ عمر از اطاعتِ اسلام بیرون شدند، و جهادگران کوفه آنجا را در سال ۲۴ـ۲۵ دیگرباره در لشکرکشی گشودند. دربارهٔ آذربایجان نیز پیش از این خواندیم که در سال ۲۷ـ۲۸ گشوده شده بود و مردمش به‌زودی برای بیرون راندنِ عربها به پا خاستند، و در سال ۳۲ هجری سپاه بزرگ کوفه به‌فرمان‌دهیِ عبدالرحمان ربیعه باهلی گسیل و آذربایجان از نو گشوده شد.

در پارس، منطقهٔ بیشاپور که پس از مرگ عمر از دست عربها بیرون شده بود باز در سال ۲۶ـ۲۷ گشوده شد. مقاومتهای درازمدت مردم پارس را نیز شاهد بودیم. مقاومتهای مردم کرمان و نبردهای دلیرانه‌شان با عربها و کشتار یک لشکرِ بزرگِ جهادگران در کرمان را نیز دیدیم. سپس شاهد مقاومتهای مردم سیستان و خراسان و تمیشه بودیم.

آیا اینها نشانهٔ تسلیم داوطلبانه به عربها است؟ این مقاومتها است که برخی از کسانی که به پارسی می‌نویسند نمی‌خواهند که ببینند، و تاریخ‌ناخوانده و بی‌خبر از رخدادهای فتوحاتِ ایران، یا غرض‌ورزانه و با تحریفِ حقایقِ تاریخی، ادعا می‌کنند که ایرانیان با آغوش باز به پیش‌وازِ عربها رفتند.

آنچه دربارهٔ غنیمت‌گیری و سبی‌گیری و کشتار و تخریب تا اینجا خواندیم دربارهٔ شهرها بود. دربارهٔ روستائیانِ بی‌زور و بی‌دفاع که بر راه لشکرهای عرب قرار داشته‌اند، جز چند مورد در جنوب عراق و اطرافِ غربیِ خوزستان و کرانهٔ جنوبیِ پارس که مربوط به‌همان سالهای نخستِ فتوحات بوده است چیزی ننوشته‌اند. جهادگران در مسیرهائی که می‌پیمودند به خواربار برای خودشان و علوفه برای ستورانشان نیاز داشتند؛ و اینها جز با تاراج روستاهای سرِ راه تأمین نمی‌شده است. زنان و دخترانِ کافران نیز برای مُسلِمین مباح بوده‌اند؛ و همهٔ روستاهائی که در میان شهرهائی واقع می‌شده‌اند که هدفِ لشکرکشی بوده‌اند به تبعِ شهرها کافران حربی شمرده می‌شده‌اند؛ و این‌را ضمن سخن از فتوحاتِ عراق دربارهٔ آبادیهای میان تیسپون و شادفیروز خواندیم.

وقتی جهادگران در شهرهای تسخیرشده چنان رفتارهائی داشته‌اند که نمونه‌هایش را خواندیم، تصور این‌که در روستاهای بی‌دفاعِ سرِ راهشان چه رفتارهائی داشته‌اند آسان است. تاراج کلیهٔ خواربارهای موجود در خانه‌ها و بیرون کشیدن دختران از خانه‌ها معمولی‌ترین کاری بوده که آنها با روستاهای سرِ راهشان می‌کرده‌اند؛ زیرا جان و مال کافران را الله تعالیٰ برای مجاهدانِ راه خودش مباح کرده بوده است.

به‌خلاف ادعاها و نوشته‌های پارسی‌نگارانِ عرب‌سِتا که وقیحانه ادعا می‌کنند که ایرانیانْ عربها را با آغوشِ باز پذیرفتند، ایرانیان در هیچ نقطه از کشور ما به پیش‌واز عرب نرفتند بل‌که تا در توان داشتند با عرب پیکار کرده از هستی و هویت خویش دفاع کردند. خوزستان و همدان و ری و اسپهان و پارس و کرمان و آذربایجان را دیدیم. شهرها و روستاهای سیستان و خراسان را نیز دیدیم که هیچ‌کدام بدون مقاومت و تلفات گرفتن و تلفات دادن تسلیم عربان نشدند بل‌که هرکدام جداگانه مورد حمله قرار گرفتند و پایداری کردند و به محاصره درآمدند و ناچار به تسلیم شدند. و دیدیم که هر شهری به تنهایی با نیروهای مردمی از خودش در برابر عربها دفاع می‌کرد، و این نشان‌گرِ آشفتگی اوضاع ایران و تداومِ ستیز قدرتِ سپه‌داران و تنها ماندنِ هرکدام از آنها در برابر حملات عرب است.

باجهای نجومی‌ئی که بر شهرها و روستاها بسته شد، و آمارش را عربها داده‌اند، نیز خبر از ثروت و رفاه بی‌مانندی می‌دهد که مردم کشور ما در آن زمان داشتند. کافی است که آماری از مبالغ باجها داشته باشیم تا متوجه شویم که چه ثروتهائی از ایران به بصره و کوفه سرازیر بوده و چه ثروت انبوهی از راهِ خُمس خلیفه وارد مدینه می‌شده است تا میان اصحابِ بزرگوارِ پیامبر بهره شود. این ارقام نجومی که در گزارشهای عربان آمده است، چون از روی اسناد رسمی خلافت گرفته شده بوده اغراق‌آمیز نیست، بل‌که نشان‌دهندهٔ ثروت و رفاهی است که ایرانیان در آن‌زمان داشتند.

ایران در آستانهٔ حملهٔ عربْ پیش‌رفته‌ترین و ثروت‌مندترین و مرفه‌ترین کشور جهان بود، و در همان زمان بود که وارد دوران آشفتگی شد. از باجهای بزرگی که عربها بر شهرها و روستاهای ایران تحمیل کردند و از آنها می‌گرفتند معلوم می‌شود که ایران به واقع چنان بوده است و جای تردید وجود ندارد. از این‌همه ثروتی که در کشور خفته بوده است می‌توان معلوم کرد که مردم ایران در آستانهٔ حملهٔ عرب در چه رفاه و نعمتی بوده‌اند. و در این رفاه و ناز و نعمت به بلای عرب گرفتار آمدند.

آنچه جهادگران در سالهائی که در اینجا مورد گفتگویمان بود برای ایرانِ پرامن و آزاد و آباد و مرفه و پررونق و متمدن آوردند، ویرانی، غارت، کشتار، از خانه‌ها بیرون کشیدن و بردنِ زن و بچه‌های مردم، تجاوز جنسی گسترده و ارعاب و هراس بود. گزارش اینها را خودِ عربها برای ما بازنهاده بوده‌اند. علاوه بر اینها جهادگرانِ اسلامْ هیچ چیزی را

برای ایران به ارمغان نه‌آورده بودند. همهٔ گزارشهای فتوحات عرب حکایت غارت و کشتار و بیرون کشیدن زنان و دختران از خانه‌ها و بردنشان برای خودشان است. قبایل عرب در این‌سالها در جای‌جای سرزمینهای درونیِ ایران‌زمین، از حدِ اهواز و همدان تا زرنگ و نیشاپور جاگیر شدند، و آنچه را در جنگها از ایرانیان نگرفته بودند در سالهای بعدی از آنان می‌گرفتند. عربان به‌خودشان حق می‌دادند که هرگاه اراده کنند برای گرفتن سبایای دختر و پسر از آبادیها بهانه‌تراشی کنند، و به بهانهٔ این‌که یک آبادی در برابر ارادهٔ الله عصیان نموده است و «محارب است» به آبادی حمله کنند و هرچه بخواهند از مردم بی‌دفاع بگیرند.

همهٔ آبادیها و شهرهای تسخیرشده پیمانهای باج‌گزاری به عربها دادند و عربها به‌آنها پیمان دادند که با دین و سنتهای مردم کاری نداشته باشند. در یک مورد هم اشاره نشده که مردمی در یک شهر یا روستا در جائی از ایران در این‌سالها مسلمان شده باشند. اگر چُنین شده بود گزارش‌گران عرب اشاره می‌کردند و با آب و تابِ بسیار وارد کتابها می‌شد؛ ولی نیست چُنین اشاره‌ئی در همهٔ گزارشهائی که در کتابهای تاریخْ وجود دارد. و ما می‌دانیم که عربان دربارهٔ هر واقعه‌ئی که پیش می‌آمده ثبت و ضبط شفاهی داشته‌اند و گزارش بسیاری از وقایع به‌دست ما رسیده است. در این گزارشها حتّا به موارد بسیار جزئی مثل این‌که فلان شخصیت ایرانی را چه گروهی اسیر و برده کرد و فرزندان این‌کس کیستند نیز به میان آمده است. حتّا در موارد متعددی گفته شده که فلان دوشیزهٔ زیباروی ایرانی را فلان عرب سبی کرده برای خودش نگه داشته و اُمّوَلَد کرد (کنیز همخوابه برای بچه زائیدن کرده)؛ و حتّا گفته شده که بچه‌های این جهادگر از این اُمّوَلَد کیستند و پسر یا پسرانش از این زن کیست.[۱۲]

با چُنین جزئیاتی که در گزارشهای خودِ عربها آمده است محال بود که اگر در این‌سالها ایرانیانی در جائی تن به‌پذیرشِ دینِ عرب داده و مسلمان شده بودند از آنها ذکری به میان نه‌آید، و عربها در برابر چُنین پیش‌آمد احتمالی‌ئی که می‌بایست با شاخ‌وبال از آن سخن بگویند تا نشانهٔ علاقهٔ ایرانیان به دینِ رحمت و رأفت و عدالت و انسانیت و عزت باشد سکوت کرده باشند.

آنچه که مدعیانِ عرب‌ستا از تبار همان عربهای جاگیرشده در ایران دربارهٔ دل‌زده و

---

۱۲. مثلاً، بنگر: فتوح البلدان، ۳۹۱. تاریخ طبری، ۴/ ۳۰۲ و ۳۱۵. أنساب الأشراف، ۱۲/ ۲۸۵.

بیزار شدنِ ایرانیان از هویت و دین و دولتِ خودشان در آن زمان و آمادگی‌شان برای تسلیم شدن به‌عرب و پذیرش دینِ الله می‌گویند و می‌نویسند بیش از مشتی پندارهای آرزومندانه یا ادعاهای ناآگانه یا توهماتِ خیال‌بافانه یا نوشته‌های مغرضانه نیست که از بی‌خبریِ گویندگان و نویسندگانش از رخدادهای فتوحاتِ اولیهٔ اسلام در ایران یا از مغرض بودنِ اینها در بازنماییِ رخدادهای آن‌روزگار حکایت می‌کند؛ آن‌هم رخدادهائی که تفصیلش با جزئیات در تألیفات تاریخی آمده است؛ ولی شاید اینها نخوانده باشند، یا دلشان می‌خواهد که حقایقِ رخ داده را نادیده بگیرند و رخدادهای تاریخ را تحریف‌شده به‌میل دلِ خودشان بازنویسی کنند، که کرده‌اند و همچنان می‌کنند و بسیار وقیحانه هم می‌کنند.

قیام بزرگ کارن در خراسانِ غربی

عبدالله ابن عامر پس از فتوحاتش فرمان‌دهیِ جهادگرانِ خراسان را به پیرمردی به‌نام قیس ابن هیثم سُلَمی سپرد و خودش با سبایا و غنایم به‌بصره برگشت. بی‌درنگ یک خیزشِ ضدِعربیِ بزرگ مردم خراسانِ غربی به‌رهبریِ یک سپهدار پارتی که نامش را **کارن** نوشته‌اند (به‌عربی، قارن) به‌راه افتاد.

خاندان کارن همچون خاندانِ سورن از خاندانهای حکومت‌گرِ سنتی در ایران بودند. در دوران ساسانی سپه‌داران سورنِ و کارن و مهران همواره برسرِ مناصب لشکری و کشوری در رقابت بودند. بالاتر دیدیم که ماهویه سورن با عبدالله عامر پیمانِ صلح و باج‌گزاری بست. این کارن که نامش را ننوشته‌اند رقیبِ قدرتِ ماهویه سورن بوده، و وقتی دیده که او اطاعت از عرب را پذیرفته است برآن شده که به یاری نیروی مقاومت ایرانیان هم با او و هم با اشغال‌گرانِ عرب درافتد و خراسان را برای خودش بگیرد.

کارن یک جمعِ چهل هزاری از مردم تبس و بادغیس (بادگیش) و هرات و کهستان فراهم آورد تا عربها را از خراسان بیرون کند. فرمان‌دهی جهادگران برای نبرد با ایرانیانِ به‌پاخاسته را **عبدالله خازِم سُلَمی** به‌دست گرفت که برادرزادهٔ قیس ابن هیثم بود. نوشته‌اند که چون ایرانیان فراهم آمدند عبدالله خازم به عمویش گفت که ما نمی‌توانیم که از پسِ این‌همه مردم برآئیم؛ تو به‌بصره برو و از عبدالله عامر نیرو بخواه، و ما در این دژها که هستیم می‌مانیم تا تو با نیروی کمکي برگردی. و چون قیس رفت عبدالله خازم نامه‌ئی را که خودش ساخته بود بیرون آورد و به‌سران قبیله‌ها نشان داد که قیس وی‌را جانشین

خودش و فرماندهِ جهادگران کرده بود، و عربها را برای رویارویی با ایرانیان آماده کرد.[۱۳]

گزارش این خیزش بزرگ را عربها چندان مختصر و آشفته آورده‌اند که حتّا از آوردنِ نامِ نبردگاه نیز خودداری کرده‌اند. همین اندازه نوشته‌اند که عبدالله خازِم برای رویارویی با کارن آماده شد، و به مردانش فرمود که هرچه پنبه و کهنهٔ جامه و پارچه دارند را بر نیزه‌هاشان پیچند و هرچه روغن و نفت دارند را به این پارچه‌ها مالند. نیمه‌شب به لشکرگاهِ کارن نزدیک شدند، سپاهیان کارن خوابیده بودند و انتظار شبیخون نداشتند، و مُسلِمین از همه‌سو با شعله‌هائی که از نیزه‌هاشان برمی‌خاست بر آنها شبیخون زدند. سپاهیان کارن تا چشم گشودند از چپ و راست و پیش و پسشان شعله‌های به هم‌پیوستهٔ آتش دیدند که به‌سویشان روان بود ولی کسی را نمی‌دیدند. آنها فرصت دفاع نیافتند، کارن کشته شد و سپاهش شکست یافت، بسیاری از آنها کشته شدند، و سبایای بسیار به‌دست مُسلِمین افتاد.[۱۴]

این فاجعه را با گمان می‌توان بازخوانی کرد:

کارن چیزی نمی‌خواسته جز آن‌که عربها از خراسان بروند. عبدالله خازِم براساس «الحرب خُدعه» با او وارد مذاکره شده، و چه بسا که مهلتی تعیین شده است که عربها خراسان را رها کنند. کارن بنابر خوی ذاتی ایرانیان، مایل به جنگ و کشتار نبوده، زیرا اگر عربها کشته می‌شده‌اند ایرانیان نیز تلفات می‌داده‌اند، و او مایل به کشته شدن ایرانیان نبوده است. او به قول و قرارهائی که با عبدالله خازِم بسته خیالش آسوده شده و پنداشته که عربها به پیمانها پابندی دارند. عبدالله خازِم با استفاده از وفاپنداریِ ذاتیِ ایرانیان به‌کارن امکان داده که به او خوش‌بین شود؛ آن‌گاه در نیم‌شبی که کارن و سپاهیانش در خواب بوده‌اند، در تاریکیِ شب با هزاران شعلهٔ آتش به لشکرگاه کارن تاخته، در همه‌سو آتش افکنده و پیروزی نهایی را به‌دست آورده است.

مطالعهٔ تلاشِ نافرجامِ کارن برای ما از آن‌رو اندوه‌بار است که می‌بینیم هنوز سپه‌دارانی در کشور وجود داشتند که می‌توانستند نیروهای دهها هزاریِ مردمي را بسیج کنند، ولی پریشانیِ امور کشور به‌جائی رسیده بود که هرکدام از اینها به‌جای آن‌که در اندیشهٔ نجات کشور باشد درصدد تشکیل سلطنت برای خودش و نابودگری رقیبان و

۱۳. تاریخ طبری، ۴/ ۳۱۴ و ۳۱۶.

۱۴. تاریخ طبری، ۴/ ۳۱۵.

درنتیجه گرفتار رقیبان بود.

اندکی پس از این رخداد سی هزار تن از مردم تخارستان و گوزگان و تالوگان (طالقان) و مرورود فراهم آمدند تا با عربها پیکار کنند. سالارِ جهادگران برای نبرد با اینها احنف ابن قیس بود.

خبرِ این خیزشِ ایرانیان را نیز فشرده آورده‌اند، و همین اندازه می‌خوانیم که احنف جهادگران را در کنارِ شهرِ مرغاب بر دامنهٔ کوه مستقر کرد چنان‌که در میان کوه و مرغاب بودند. چون هنگامِ نمازِ پسین (عصر) رسید ایرانیان حمله را آغاز کردند. نبرد در آن روز و سراسرِ شب ادامه یافت، الله پیروزی را نصیب مسلمین کرد و مشرکان را تا نزدیکی مرورود دنبال کردند و پراکنده‌شان کردند و احنف مرورود را گرفت.[۱۵]

بازهم پس از این در خبر مختصری که مربوط به همین ماهها است گزارشی از کشتار مردم مرو شاهجان می‌خوانیم که داستان یک خیزش دیگر است.

پیمانی که عبدالله عامر با ماهویَه بسته بود به عربها اجاز می‌داد که هرگاه نیاز باشد وارد مرو شوند و در خانه‌های مردمِ مرو جاگیر شوند. یعقوبی نوشته که «امین ابن احمر یَشکُری (از بنی‌تمیم) در کنار مرو لشکرگاه زده بود، و چون زمستان رسید مردم مرو به او اجازه دادند که وارد شهر شود. سپس شنید که مردم مرو می‌خواهند بر او بشورند. پس شمشیر در آنها نهاد و همه‌شان را نابود کرد».[۱۶]

و این البته داستانِ یک غَدّاریِ عربی برای تصرفِ مرو است، که نمونه‌های دیگرش نیز در آینده خواهیم دید.

در خبرِ دیگری که مربوط به خیزشِ مردم کرمان در سالِ ۳۴ـ۳۵هـ است می‌خوانیم که عبدالله ابن عامر به‌کرمان لشکر کشید، یک‌چند در برابر مردم مستقر بود و گرسنگی بسیار به‌ایشان روی آورد چندان که یک قرص نان را به‌یک دینار می‌خریدند. سپس به‌او خبر رسید که عثمان را محاصره کرده‌اند، و به‌کوفه برگشت.[۱۷]

این ـ البته ـ بازگوییِ آبرومندانهٔ شکست عبدالله ابن عامر در برابر خیزشِ بزرگِ مردم کرمان است. برداشتن جهادگران و برگشتن به‌بصره نیز به‌آن معنا است که او با سران

۱۵. تاریخ طبری، ۴/ ۳۱۲ـ۳۱۳.

۱۶. تاریخ یعقوبی، ۲/ ۱۶۷ـ۱۶۸.

۱۷. تاریخ یعقوبی، ۲/ ۱۶۸.

قیام مذاکره کرده و پذیرفته که عربها از کرمان بروند.

عثمان در پایان سال ۳۵ هجری در خانه‌اش به‌دستِ جمعی شورشیِ آمده از کوفه و بصره و فسطاطِ مصر کشته شد و علی پس از او به خلافت نشانده شد.

* * *

دیدیم که در خلافتِ عمر و عثمان فرمان‌دهان قبیله‌یی پرشماری بدون توجه به پیشینهٔ ایمانی و ریشهٔ قبیله‌یی، و صِرفًا با توجه به شایستگی و توانایی در جهادگری و فتح سرزمینها، در مأموریتهای بسیاری در رأس جهادگران قبیله‌های گوناگونِ خویش به‌درون ایران گسیل می‌شدند. جماعاتِ بزرگِ جهادگر در سالهای خلافت عمر و عثمان همواره و پیوسته به‌درونِ ایران سرازیر و در حال پیش‌روی و کشتار و تاراج بودند. در این‌سالها هر نقطه از ایران که به‌دست عرب نه‌افتاه بود همچنان گرفتار رقابتِ قدرتِ میهن‌بربادده‌ِ سران خاندانهای حکومت‌گرِ سنتی بود؛ و هیچ نیروی برتر و هیچ قدرتِ فائقه‌ئی در کشورمان ظهور نکرد که بتواند نیروهای مردمیِ کشور که با بلای عرب درگیر بودند و از حیثیت میهن دفاع می‌کردند و همواره شکست می‌خوردند را گردآوری کند و سیلِ عرب را در جائی بِایستانَد.

روزی که عثمان از دنیا رفت دامنهٔ قلمرو عرب در شرق ایران به نیشاپور و زرنجِ سیستان، در شمال ایران به جنوب کوههای البز، در شمال‌غرب ایران به کوههای قفقاز و دریاچهٔ وان، و در جنوب به دریای پارس می‌رسید. آنچه از ایران ساسانی در بیرون قلمرو عرب مانده بود سرزمینهای باختریه (بلخ و اُسروشِنَه و فرغانَه) و سُغد و خوارزم و زاوُلستان و هیرکانیه (گرگان) و طبرستان (گیلان و مازندران) بود. سرزمین داهستان (زیستگاهِ قبایلِ ایرانیِ داهَه) در شمالِ هیرکانیه نیز گرفتار خزشهای جماعاتِ ترکان شمالی بود که بسیار ویران‌گرتر از عربها بودند.

عربها در شهرها و روستاهای تسخیرشده سران و بزرگان و مؤبدان را به راههای گوناگون، بی‌رحمانه و بی‌دردانه، پس از مصادرهٔ داراییهاشان نابود می‌کردند تا هرچه تصرف کرده بودند را برای «اسلام» نگاه دارند. ربودنِ بزرگان و سران که معمولاً با فراخواندن به بهانهٔ مذاکره انجام می‌شد، و زیرِ شکنجه نهادنِ آنها برای آن‌که تا آخرین درم دارایی‌شان را تحویل دهند ساده‌ترین راه برای نابود کردنِ سران در سرزمینهای اشغالی

بود. در خوزستان و پارس و همدان و آذربایجان و اسپهان تا این‌زمان هیچ سری از سران خاندانها و بقایای حکومت‌گرانِ سنتی و مردان برجسته نمانده بود. هرکه از آنها که زنده دررفته بودند یا به جاهای دور از دست‌رسِ عربان گریخته یا در روستاهای مناطق اشغالی متواری بودند و ناشناس می‌زیستند تا عربها به‌آنها پی نبرند. از شهرهای بزرگ در این مناطق نیز هرجا نامی هست سخن از ویرانه و نیمه‌ویرانه است. در عینِ حال هیچ گزارشی از این‌که مردمی تا این‌سال در جائی (در شهری یا روستائی) از ایران‌زمین مسلمان شده باشند به‌دست داده نشده است. به تحقیق، مردمِ هیچ شهر یا روستائی در هیچ‌جای مناطق درونیِ ایران‌زمین تا این‌زمان مسلمان نشدند. ولی ـ‌چنان‌که گفتیم‌ـ بودند بچه‌های بسیاری که سَبی شده بودند و در بَردگیِ اربابان عرب در بصره و کوفه و مدینه و دیگرجاها در میانِ قبیله‌ها نگاه داشته می‌شدند، و به تَبعِ صاحبانِ عربشان ـ‌ناگزیرـ مسلمان بودند، و نه تنها دینشان بل‌که نامشان را نیز از دست داده بودند و صاحبانشان نام عربی برای آنها تعیین کرده بودند تا چیزی از هویتِ ایرانی برایشان باقی نمانده باشد. ولی حساب اینها از حساب شهریان و روستائیانِ درون ایران‌زمین جدا بود.

عربها به‌هرجا که پایشان می‌رسید نه تنها تمدن و فرهنگ را منهدم می‌کردند بل‌که برنامهٔ نابودگری کامل و شامل هویتِ مردمِ زیرِسلطه داشتند تا چیزی به‌جز عرب و دینِ عرب در جهان باقی نباشد (لِیَکونَ الدّینُ کُلُّهُ لِلّه). البته آنها، اگرچه در شام و مصر این برنامه را کام‌یابانه دنبال می‌کردند ولی در کشوری مانند ایران با آن ریشه‌های تمدنی و فرهنگیِ نیرومند و ژرف که در تاریخ داشت، توان تحقق بخشیدن به چنین برنامه‌ئی نداشتند، و هیچ‌گاه هم چنین توانی را نیافتند.

عربان به‌خاطر حفظ سرزمینهای مفتوحه مراکز متعددی در نقاط گوناگون تأسیس کرده بودند که همیشه قبیله‌هائی با جهادگرانِ آماده به پیکار در آنها مستقر بودند.

در پایانِ سال ۳۵هـ مراکز اسکان قبایل جهادگر در درون ایران ـ‌به‌جز در خوزستان که پادگان‌شهرِ اهواز در نزدیکی شهر ویران‌شدهٔ هرمزاردشیر تأسیس شده بودـ هنوز حالت مرکز اسکانِ دائمی به‌خود نگرفته بود. آنها در بیابانهای نه چندان دور از شهرهای مهم تمرکز یافته بودند و چادرهاشان در هرکدام از این مراکز به چند هزار می‌رسید و هرکدام از این مراکزِ اسکانیِ عرب حالت یک پادگان را داشت، و جماعاتِ عرب با زن و بچه در آن جاگیر بودند. پیش از این به این مراکز تجمع اشاره کردیم. هرجا دژِ مستحکمی

وجود داشت نیز در اشغالِ گروهی از جهادگران بود. این دژها اطمینان‌بخش‌ترین نقاط برای آنها بود؛ زیرا ایرانیان به این‌دژها دست‌رسی نداشتند و نزدیک شدن به‌آنها برایشان ممنوع بود.

قبیله‌هائی که به‌درون ایران‌زمین رسیده بودند هنوز تصوری از ماندگار شدن در ایران نداشتند، بل‌که می‌اندیشیدند که برای گردآوریِ غنایم و سبایا آمده‌اند و روزی به‌کوفه و بصره برخواهند گشت. هرکدام از این مراکزْ عهده‌دار حفاظت از زمینهای پیرامون خویش و گرفتن باج و خراج از مردم آبادیهای منطقه بود. هزینهٔ زندگی اینها در زمانِ عمر و عثمان از راه عطایا (دهش/ ماه‌بَهری که عمر تعیین کرده بود) و مَعاوین (خودیاری/ اموالی که به راههای گوناگون از مردمِ شهرها و آبادیها زورگیری می‌کردند) تأمین می‌شد. ساده‌ترین راه برای گردآوریِ مالْ شبیخونهای مداوم به آبادیهای اطراف منطقهٔ اسکان عرب و بیرون کشیدن خواربار و کالا از خانه‌های مردم بود.

عمر چون‌که برنامهٔ ادامهٔ فتوحات داشت و نمی‌خواست که قبیله‌ها در جائی به‌جز مراکزِ تجمعِ شبه‌پادگانیِ خویش مستقر شوند تملک زمین کشاورزی را برای جهادگران ممنوع کرده بود. در دو سال آخر خلافتِ عثمان که فتنه‌ها آغاز شد و فتوحات متوقف شد این‌وضع در آذربایجان و همدان و خوزستان تغییر کرد، و قبیله‌ها به‌فکر تصرف زمینهای کشاورزی برای خودشان افتادند. آنها زمینها را به بهانه‌های گوناگون مصادره و در میان خودشان بهره می‌کردند و روستائیان را به رعایای نیمه‌بردهٔ خودشان تبدیل می‌کردند.

در جنوبِ عراق و غرب خوزستان کلیهٔ زمینهای کشاورزی در زمان عمر مصادره شده به املاک خالصهٔ خلافت تبدیل شده بود و کشاورزان بومی که روی این زمینها کار می‌کردند حکم نیمه‌بردگان خلافت را داشتند. زمینهای دیگرِ نواحی خوزستان را چون عربان گرفتند عمر آنها را به بومیان تحویل داد و کشاورزان بومی بر روی زمینها کار می‌کردند و خراجشان را به بیت المال بصره می‌دادند.

در همدان و آذربایجان نیز در اواخر خلافت عثمانْ املاکِ مردم به راههای گوناگونی ملک عربان شد؛ و اگر اسماً به‌کشاورزانی تعلق داشت که روی آنها کار می‌کردند، برزگران درحقیقت نیمه‌بردگان عرب بودند. اَشعَث ابن قیس کِندی در اواخر خلافت عثمان و اوائل خلافتِ علی که فرمان‌دارِ آذربایجان بود جماعات بزرگی از قبایل یمنی را به آذربایجان کوچانده اسکان داد. بلاذری نوشته که «عشایر عرب از بصره و

کوفه و شام به آذربایجان سرازیر شدند و هر دسته از عربان به اندازهٔ توان خویش بر زمینهائی دست یافت، و برخی از این عشایر زمینهائی را از عجمان خریدند و روستاهائی به این عشایر واگذار شد و مردم این روستاها به مُزارعینِ (برزگرانِ) اینها تبدیل شدند».[۱۸] یعنی برای مصادرهٔ زمینهای ایرانیان به مسابقه افتادند و «وَغَلَبَ کُلُّ قومٍ عَلی ما اَمکَنَهُم» (هر گروهی هرچه توانست زورگیری کرد). این به‌معنای مسابقهٔ بی‌رحمانه برای مصادرهٔ زمینهای مردمِ آذربایجان در این سالها است.

طبق قانونی که عمر وضع کرده بود، اگر مالکِ زمینی به‌سبب ناتوانی در پرداختن خراج یا به هر سببی زمینش را رها کرده می‌گریخت عربها حق داشتند که زمینِ رهاشدهٔ او را تصرف کنند و به مالکیتِ خودشان درآورند.[۱۹] با آگاهی‌ئی که از رفتار عربها داریم می‌توانیم تصور کنیم که آنها به‌منطور تصرف کردن زمینهای مورد نظرشان چه روشهائی برای سربه‌نیست کردن یا فراری دادنِ صاحبان بسیاری از زمینها به‌کار می‌گرفتند. در مناطق روستاییْ کشتار صاحبان زمینهای سرسبز و تصرف زمینهاشان امری معمولی بود. گزارشهائی از این‌که جمعی از عربها در روستاها وارد مزرعه یا باغ می‌شدند و صاحبان مزرعه یا باغ را می‌کشتند نیز در دست است که خود عربها بعدها دربارهٔ خودشان بازگویی کرده‌اند.[۲۰] وقتی صاحب زمین کشته می‌شد زن و فرزندانش اگر پائی داشتند می‌گریختند وگرنه ـ در بیشتر موارد ـ زورگیر (سَبیْ) می‌شدند و به کنیزی و غلامیِ عرب می‌افتادند و اسباب کام‌گیری عرب می‌شدند. این‌گونه بود که زمینْ بی‌صاحب می‌ماند و عرب تصرف می‌کرد.

ساده‌ترین راه برای تصرفِ زمینهای ایرانیان آن بود که مالیاتهای سنگین و غیرقابل تحمل بر زمینهای مورد نظر ببندند تا مالک مجبور به رها کردن زمینش شود و تصرف آن از نظر شرعی مجاز شود.

خیزشهای ضدِ عربی ایرانیان در زمان علی

علی همین‌که به‌خلافت نشست بی‌درنگ برآن شد که همهٔ کارگزارانِ عثمان (امویان

۱۸. فتوح البلدان، ۳۲۰ـ ۳۲۱.

۱۹. تاریخ طبری، ۳/ ۵۸۷ و ۴/ ۳۲. أنساب الأشراف، ۸/ ۱۵۲ـ۱۵۳.

۲۰. مثلاً بنگر: عُیون الأخبار، ۱/ ۲۶۵.

و نیرومندانِ عرب در عراق و شام و مصر) را از کارها برکنار کند. او در چهارپنج ماه اول خلافتش، به‌جز نامه‌نگاری به نیرومندانِ عرب و کارگزاران عثمان برای کنار زدنشان، دست به‌هیچ کاری نزد؛ و امور ایران در این ماهها ـ عَمَلاً ـ به‌دست خودِ جهادگران رها بود. برای علی تنها مسئلهٔ هویتی ـ همانا ـ برکنار کردنِ کارگزاران عثمان و بیرون راندن امویان و وابستگانشان از دستگاه حاکمیت بود؛ و موضوع دفاع از دست‌آوردهای جهادگران برای او به موضوع درجهٔ دوم تبدیل شده بود، و چنان بود که انگار او این موضوع مهم را به گوشهٔ فراموشی افکنده بود. او نمی‌خواست توجه داشته باشد که توقف فتوحات چه مشکلاتی را برای او به‌دنبال خواهد آورد، و نداشتنِ نظارت مستقیم بر کارکردِ کارگزاران در ایران به نهان داشتن درآمدها از او خواهد انجامید، و درنتیجه زیانِ مالی بزرگی برای خزانهٔ او در پی خواهد داشت و ناخرسندی سران قبایل کوفه و بصره که سهام‌دارانِ اصلیِ درآمدهای بیت المال بودند را به‌دنبال خواهد آورد.

او با سیاستِ نابه‌جا و ناسنجیده‌ئی که در قبایل کارگزارانِ عثمان و نیرومندانِ جهادگر در عراق و شام و مصر در پیش گرفت همهٔ نیرومندان عرب را بر ضدِ خودش بسیج کرد، بسیجی که به دو جنگ بزرگِ موسوم به جَمل و صِفّین انجامید که نوشته‌اند نزدیک به صد هزار جهادگر در آن‌دو کشته شدند بی‌آن‌که علی هیچ دست‌آوری داشته باشد.

در سالهای بعدی نیز علی خودش را گرفتار درگیری با یارانِ ناراضی‌شدهٔ خودش کرد که نام خوارج گرفتند و داستانشان دراز است.

تجمعاتی که عربان در مناطق درونیِ ایران دائر کرده بودند در جریان جنگهای جمل و صِفّین با همان توان و شمارِ پیشین باقی مانده بود. فرمان‌دهانِ عالیِ این مراکز که به‌کوفه فراخوانده شده بودند جایشان را به زیردستان داده بودند، و اینها هرجا که دستشان می‌رسید پی‌درپی به بهانهٔ این‌که مردم فلان‌شهر یا فلان‌روستا فلان تعهد را زیر پا نهاده‌اند (نَقَضُوا و کفَرُوا)، شهرها و روستاها را مورد حمله و دست‌بُرد قرار می‌دادند و بقایای ثروتهای ایرانیان را تاراج می‌کردند (فَتَحَ وغَنَمَ وسَبیٰ: گشود، تاراج کرد، سَبی کرد). در این سالها که فتوحات متوقف شده بود آنها اشغال‌گرانِ مسلحی بودند که تنها کاری که در سرزمینهای اشغالی انجام می‌دادند غنیمت‌گیری (زورگیریِ مال) به بهانه‌های گوناگون بود. در زمان عمر و عثمان اموالی که از مناطق گوناگونِ ایران به غنیمت می‌گرفتند خُمسش را برای خلیفه می‌فرستادند؛ ولی در زمان علی این وضع تغییر کرد. آنها هرچه از

ایرانیان زورگیری می‌کردند برای خودشان نگاه می‌داشتند، و اندک بودند کارگزارانی که مالهای گرفته‌شده را برای او بفرستند. خبرهای برداشتنِ اموالِ گردآوری‌شده توسط کارگزاراران بلندپایهٔ علی و گریختنشان به شام و پیوستن به معاویه در چندین مورد تکرار شده است.

مردم ایران وقتی خبرِ گرفتاریهای خلیفه و جنگهای داخلی عربها در عراق را شنیدند، گرچه هیچ سرِ نیرومندی از ایرانیان در سرزمینهای اشغالی نمانده بود، برآن شدند تا به نیروی توده‌یی خودشان با استفاده از فرصتی که به‌پیش آمده بود اشغال‌گران را از سرزمینهاشان بیرون کنند. لذا در خلافتِ علیْ شورشها و خیزشهای سراسری در همه‌جای کشور به راه افتاد. هرچند که عربها گزارشهای این خیزشهای مردمی را اشاره‌وار آورده‌اند (زیرا قیامهای کافرانِ ضدِ اسلام و دشمنِ الله به‌نظر آنها درخورِ ذکر نبوده است)، ولی می‌توان از همین اشاره‌های اندک نیز تا حدی به وضعیت این خیزشها پی برد، و تلاشهای مردمی و توده‌یی ایرانیان برای رهایی از سلطهٔ عرب را ستایش‌انگیز یافت.

پیش از این به‌ماهویَه سورن اشاره شد که پیمان اطاعت و باج‌گزاری به عبدالله عامر داد؛ و قیامِ ناکامِ کارن برای رهایی خراسان را نیز دیدیم که به کشته شدنِ او و هزاران ایرانی انجامید.

در سالهای ۳۴ و ۳۵هـ ماهویَه کارگزار خلیفه در خراسان و «شاه خراسان» بود. در سال ۳۶هـ که علی خلیفه بود باز در خراسان خیزش سراسری برای رهایی برپا شد و عربها به‌درون بیابانها رانده شدند.

نوشته‌اند که ماهویَه با در دست داشتنِ نسخهٔ پیمان‌نامهٔ باج‌گزاری که در زمان عثمان با عبدالله عامر بسته بود به‌کوفه نزد علی رفت و اِعلام داشت که به‌آن پایبند است. علی فرمان‌نامه‌ئی کتبی به‌او داد و او را به ریاست مرو و اطراف منصوب کرد و در فرمان‌نامه‌اش کلانترانِ مرو و دهسالارانِ اطراف را به اطاعت از او فراخواند، ولی مردم شوریدند و کفر ورزیدند.[۲۱]

بلاذری نوشته که ماهویَه مرزبانِ مرو در زمان خلافت علی به‌کوفه رفت و علی توسط او به کلانتران و دهسالاران نوشت که خراج و جزیه‌شان را به او تحویل دهند؛ ولی خراسان

۲۱. تاریخ طبری، ۴/ ۵۵۷-۵۵۸.

بر آنها شورید.[۲۲]

از اواخر سال ۳۶ه به‌بعد از ماهویَه خبری به‌دست داده نشده است. به‌نظر می‌رسد که ایرانیانِ به‌پاخاسته او را خائن می‌دانستند و همین‌که به مرو برگشت او را کشتند. ابوحنیفه دین‌وری، پس از آوردن خبر کشته شدن یزدگرد سوم، نوشته که ماهویَه از بیم آن‌که به‌دست مردم مرو کشته شود به ابرشهر نیشاپور گریخت و همانجا درگذشت.[۲۳]

به‌هرحال، ماهویَه در میان شورشهای سال ۳۶-۳۷ هجری از دنیا رفت یا کشته شد؛ یا در مرو کشته شد یا در نیشاپور. به‌یاد داریم که عربها یک پادگان‌شهر در کنار نیشاپور دایر کردند. اگر ابوحنیفه دین‌وری این خبر را درست آورده باشد باید بپنداریم که ماهویَه که در گریز از ایرانیانِ میهن‌پرست و شورشیانِ ضدِعرب به‌عربهای پادگانِ نیشاپور پناه آورده باشد. ولی در همین زمان ایرانیان در ابرشهر نیشاپور در شورشِ ضدِ عربی بودند (به‌بیان طبری و بلاذری، کفرورزی و پیمان‌شکنی کرده بودند). پس شاید ماهویَه پیش از آن‌که به به‌پادگان عربها برسد برسد به‌دست ایرانیانِ شورشی کشته است.

در داستانهای ایرانیان که بعدها بازگفته می‌شد ماهویَه مرد منفوری است و لقب شاه‌کُش به او داده‌اند که معنایش خائن به دین و میهن است. این نفرت از او را باید که در پیوند با خوش‌خدمتیِ او به‌عربها اشغال‌گر بازخوانی کنیم؛ زیرا در صدد بوده که با حمایت عربها شاهِ خراسان شود.

به‌هرحال، خراسان در شورشِ سراسریِ سال ۳۶-۳۷ هجری از سلطهٔ علی بیرون شد. طبری -به‌اختصار- نوشته که مردم مرو و پیرامونش کفر ورزیدند (یعنی از سلطهٔ عرب بیرون شدند) و مردم منطقهٔ نیشاپور نیز دروازه‌های ابرشهر نیشاپور را بربستند (یعنی عربها را از ابرشهر نیشاپور به بیابان تاراندند).

علی پس از فارغ شدن از جنگِ صِفّین خواهرزاده‌اش جَعده ابن هُبَیره مخزومی را برای سرکوب خیزشِ مردمیِ خراسان گسیل کرد. پیش از آن مردی به‌نام عبدالرحمان ابن ابزی کارگزار علی در خراسان بود.[۲۴] معلوم می‌شود که این عبدالرحمان در شورش خراسان با شکست گریخته بوده است. چون دامنهٔ شورشْ گسترده و از پشتی‌بانی توده‌یی

۲۲. فتوح البلدان، ۶۸ و ۳۹۵.
۲۳. الأخبار الطوال، ۱۴۰.
۲۴. فتوح البلدان، ۳۹۵.

برخوردار بود، جَعدَه در انجام مأموریتش ناکام ماند. بلاذری نوشته که جعده ابن هبیره را علی به خراسان گسیل کرد، ولی او نتوانست که خراسان را بگشاید. پس از آن تا وقتی که علی کشته شد خراسان همچنان آشفته و در شورش بود.[۲۵] طبری نوشته که جعده ابن هبیره به خراسان فرستاده شد که تا ابرشهر رفت، مردم کفر ورزیدند و مقاومت کردند، و او به‌نزد علی برگشت. پس از او علی مردی به‌نام خُلَید ابن قرّه را به‌خراسان فرستاد.[۲۶]

اگرچه در این خبر که طبری آورده گفته شده که خلید نیشاپور را محاصره کرد تا صلح را پذیرفتند و مردمِ مرو نیز با او صلح کردند (یعنی نیشاپور و مرو پذیرفتند که همچنان باج‌گزارِ عرب باشند)،[۲۷] ولی خبرِ بلاذری درست‌تر است که نوشته مردم خراسان تا وقتی علی از دنیا رفت در شورش بودند.[۲۸] رخدادهای بعدی نیز تأیید می‌کند که خراسان به‌کلی از سلطهٔ علی بیرون بود و عربها به‌درونِ بیابانها تارانده شده بودند.

در همین زمان مردمِ منطقهٔ ری و دَستَبی تا نزدیکی همدان وارد شورش ضد عربی شدند. علی پس از جنگِ صفین مردی به‌نام یزید ابن حجبه را با عنوان فرمان‌دارِ ری و دستبی فرستاد. بلاذری نوشته که یزید ابن حجبه مالهائی برای خودش گردآوری کرد و به‌نزد معاویه گریخت.[۲۹] این به‌مفهوم تارانده شدنِ عربها و بیرون رفتن دو منطقهٔ ری دستبی از سلطهٔ علی است.

از این پس دیگر خبری از اقدام علی برای تسخیر ری و دستبی داده نشده است؛ و به‌نظر می‌رسد که شورش چندان گسترده بوده که نیاز به‌نیروی بزرگ داشته و چنین نیروئی نیز در دست‌رس علی نبوده است.

ری و دستبی همچنان بیرون از سلطهٔ عرب ماند تا آن‌که چند سال بعد معاویه آن‌را دیگرباره گشود؛ و این‌را در جای خود خواهیم خواند.

همزمان با شورشهای یادشده مردم سیستان نیز در شورشِ سراسریِ ضدِ عربی به پا خاستند. در این زمان مردی به‌نام امیر ابن احمر یَشکُری فرمان‌دارِ سیستان بود. بلاذری

---

۲۵. فتوح البلدان، ۳۹۵.
۲۶. تاریخ طبری، ۵/ ۶۳-۶۴.
۲۷. تاریخ طبری، ۵/ ۹۲.
۲۸. فتوح البلدان، ۳۹۵.
۲۹. بنگر: فتوح البلدان، ۳۱۱.

نوشته که «مردم زرنج امیر را بیرون کردند و شهرشان را بربستند».[۳۰]

معنای این‌جمله که عربها با شرم‌گینی از آن یاد کرده‌اند آن است که شورشیانِ سیستانی عربها را به بیابانهای منطقه تاراندند.

عربهای بیرون شده از کنارِ شهرها رو به بیابانهای سیستان نهادند و در تجمعاتی مستقر شدند تا با دست‌بُرد زدن به شهرها و روستاها گذرانِ زندگی‌شان را تأمین کنند. بلاذری در همینجا گزارش دست‌بُرد زدن اینها به شهرهای زالک و زرنج را به‌دست داده است.

معمولاً دربارهٔ دست‌بُرد به روستاها به‌خاطر کم اهمیت بودنشان چیزی ننوشته‌اند زیرا درحدِ شبیخون برای تاراج مال و خواربار برای تأمین خوراک و پوشاکشان بوده است.

در این زمان دو طایفهٔ حَبَطات و براجُمَه از بنی‌تمیمِ سیستان که از شهرها تارانده شده بودند و در بیابانها می‌زیستند و از راه تاراج‌گری زندگی می‌گذراندند از اطاعت علی بیرون شدند (یعنی حاضر نبودند که مالی برای علی بفرستند). شنیدنِ خبر کشتار خوارج در نهروان اینها را از علی رنجانده بود. سرانِ اینها حَسَکه ابن عَتّاب حَبَطی و عِمران ابن فُضَیل بُرجُمی بودند (از قهرمانان فتوحات در ایران). مردی به‌نام عبدالرحمان ابن جَزَأ طائی را علی با سپاهی به سیستان گسیل کرد. عبدالرحمان در سیستان کشته شد. گفته شد که حسکه او را کشته است. بلاذری افزوده که علی سوگند خورد که چهار هزار تن از حبَطات را کشتار خواهد کرد؛ و کسی به او گفت: طایفهٔ او ۵۰۰ تن هم نیستند تا چه رسد به چهار هزار تن. علی پس از آن عون پسر جَعده ابن هُبَیره مخزومی که از عمه‌زادگانِ خودش بود را برای سرکوب خیزش مردم سیستان گسیل کرد. عون ابن جعده را نیز یکی از نافرمان‌شدگان از علی که از او با نام «بهدالیِ راه‌زن طائی» یاد شده است کشت. سپس علی به عبدالله عباس فرمان فرستاد که یک لشکر چهار هزار مردی را همراه یک مرد کارکشته به سیستان گسیل کند. عبدالله عباس فرمان‌دهی این لشکر را به یکی از بنی‌تمیمِ بصره به‌نام ربعی ابن کاس عَنبری سپرد و دو تن دیگر از مردان کارکشتهٔ بصره به نامهای حُصَین ابن ابی‌حُرّ عنبری و ثابت ابن ذی‌جَرّه حِمیَری را با او روانه کرد. دربارهٔ این سپاه

---

۳۰. فتوح البلدان، ۳۸۳.

نوشته‌اند که آنها حسکه را کشتند و سیستان را ضبط کردند، و سبایائی گرفتند.[۳۱]

اگرچه گزارش بالا از گرفتن سبایا و غنایم در سیستان خبر می‌دهد، ولی از بازگرفتن هیچ‌کدام از شهرهای شورشی که از سلطهٔ عرب بیرون شده بوده توسط آنها خبر داده نشده است. معلوم می‌شود که مأموریت اینها نیز ناتمام مانده و به دست‌اندازی به برخی روستاهای کم‌توانِ سیستان محدود شده است.

چون‌که مادر علی ابن الحسین (زین العابدین) از سبایای سال ۳۷ هجری بوده که گفته شده در «مشرق» سَبی شده بوده است حتمًا در همین زمان در یکی از روستاهای سیستان به‌همراه دخترکان دیگر از خانه‌ها بیرون کشیده شده بوده و در خُمس سبایا برای علی برده شده و در بهره شدن سبایا سهمِ حسین ابن علی شده و در مذلتِ کنیزیش علی ابن حسین را برای حسین به‌دنیا آورده است. بالاتر دیدیم که ادعای اهل تشیع بر این‌که مادر علی ابن حسین دختر یزدگرد بوده از بیخ و بن دروغ است.

به‌هرحال، سیستان در خلافتِ علی از سلطهٔ عرب بیرون شد، و در آینده خواهیم دید که همچنان در بیرون از قلمرو عرب بود تا آن‌که عبدالله عامر را معاویه دیگرباره به فرمان‌داری بصره گماشت؛ و او لشکر فرستاد و سیستان که «مردمش کافر شده بودند» را شهر به‌شهر و آبادی پس از آبادی گشود و به زیر سلطهٔ عرب برگرداند.[۳۲] مشروح این خبر را در جای خود خواهیم خواند.

در سرزمینهای آذربایجان و همدان و پارس و خوزستان که تراکم سکانیِ جهادگران شدید بود ایرانیان کمتر حرکتی می‌توانستند که در جهت رهایی از خود نشان دهند؛ به ویژه خوزستان که به بصره چسپیده بود و مردم بصره به مالیاتهای خوزستان نیاز داشتند؛ لذا هر حرکتی خیلی زود توسط جهادگرانِ بصره سرکوب می‌شد تا جریانِ مالیاتها که برای بصره گرفته می‌شد متوقف نشود. با این‌حال، در سال ۳۶هـ مردم خوزستان به‌پا خاستند و از پرداختنِ باج و خراج خودداری کردند.[۳۳] مردم پارس نیز به پا خاستند، و مُنذِر ابن جارود عبدی که کارگزار علی در پارس بود را شکست و فراری دادند،(*) و او به بصره

۳۱. فتوح البلدان، ۳۸۲-۳۸۳. أنساب‌الأشراف، ۳/ ۲۶۴، ۱۳/ ۳۸-۳۹ و ۸۶-۸۷.

۳۲. فتوح البلدان، ۳۸۴.

۳۳. أنساب الأشراف، ۳/ ۱۷۹. تاریخ طبری، ۵/ ۱۲۳. کتاب الغارات، ۲۳۸.

(*) این‌مرد رئیس قبایل عبدالقیس و پسر جارود ابن مُعَلاّ بود که نخستین حمله را به زمینهای

گریخت.

نوشته‌اند که به علی خبر رسید که منذر اموال بیت المال پارس را برداشته و به بصره آورده است. علی به او نوشت که اموال را تحویل دهد؛ و او انکار کرد که مالی در اختیار ندارد. علی او را به‌کوفه طلبیده به زندان کرد تا مجبور به پرداختن مالها کند. اتّفاقاً صعصعه ابن صوحان عبدی (از خویشانِ مُنذِر ابن جارود) در کوفه و بیمار بود و علی به عیادتش رفت، و صعصعه از علی خواهش کرد که مُنذِر را آزاد کند. علی او را آزاد کرد، ولی او از این‌که بی‌جهت متهم به اختلاس اموالی شده بود که حقِ خلیفه بود و به زندان افتاده و بدنام شده بود از علی رنجید و به شام گریخته به معاویه پیوست.

علی پس از او سهل ابن حنیف انصاری را به پارس گسیل کرد.

سهل ابن حنیف نیز در برابر شورش مردم پارس شکست یافت و به بصره بازگریخت.[۳۴]

چنین بود که سراسر پارس از سلطهٔ علی بیرون شد.

کرمان نیز به همراه پارس در شورش شد و عربها به‌درون بیابانها تارانده شدند و کارگزاران علی به‌کوفه گریختند.

علی در سال ۳۹هـ زیاد ابن سُمَیه (پدرِ عُبَیدالله زیاد) را از بصره به خوزستان و پارس گسیل کرد. عبدالله عباس که پیش از این فرمان‌دار بصره و خوزستان و پارس تا سیستان بود در این زمان از علی رنجیده و بصره را رها کرده و به‌مکه رفته بود که داستانی دارد، و علی - پس از آن- مقامِ او را به‌زیاد ابن سُمَیّه داده بود.

زیاد خیزش مردم خوزستان و پارس را با تدبیر فروخواباند. طبری از زبان یکی از همراهان زیاد نوشته که «پارس در آتش بود (یعنی شورش سراسر پارس را فراگرفته بود)، ولی زیاد وارد هیچ جنگی نشد بل‌که با مردم مدارا و نرمش نمود تا آنها به وضع پیشین برگشتند... او همانجا نشست و برای سران و بزرگان پارس پیامها فرستاد، به‌کسانی که یاری اش‌کنند نوید داد و به‌کسانی دیگر تشر فرستاد، بعضی‌شان را به‌جان یکدیگر انداخت، آنها با هم در جنگ شدند، و بعضی‌شان اسرار بعضی را برای او فاش کردند، گروهی گریختند و گروهی ماندند، و او بی‌آن‌که پیکاری کرده باشد پارس را آرام کرد. او

جنوب پارس انجام داد و همانجا خود و مردانش به‌دست ایرانیان به‌کشتن رفتند.

۳۴. أنساب الأشراف، ۲/ ۳۹۱-۳۹۲. کتاب الغارات، ۳۵۸-۳۵۹. تاریخ طبری، ۵/ ۱۲۲ و ۱۳۷.

دربارهٔ کرمان نیز همین شیوه در پیش گرفت سپس به استخر رفت و دژی که در میان فسا و استخر بود را مقر خویش قرار داد». [۳۵]

بازخوانیِ درستِ این خبر آن است که زیاد با جمعی از جهادگران به پارس رفت و در دژ مستحکم استخر موضع گرفت و از مقابله با شورش خودداری ورزید و کارها را با تشر و تدبیر به‌پیش برد.

این‌گونه، خوزستان و نیمهٔ غربیِ پارس تا نیمهٔ سال ۴۰هـ اسمًا ـ و نه عملاً ـ به قلمرو علی برگردانده شد زیرا کارگزارِ او در دژی از دژهای پارس مستقر بود. ولی مردم پارس از پرداختنِ باج و خراج به زیاد خودداری ورزیدند. زیاد هیچ مالی برای علی نمی‌فرستاد، و می‌گفت که مردم در شورش‌اند و چیزی به او نمی‌دهند. او در دژ نشسته بود و دست به‌کاری نمی‌زد جز مذاکره با سران پارس برای آرام کردنِ مردم. این وضع تا دو سال پس از درگذشتِ علی ادامه یافت؛ و ضمن سخن از تشکیل خلافت معاویه به‌آن اشاره خواهم کرد. پارس و کرمان در خلافت معاویه با لشکرکشیهای دیگرباره به قلمرو عرب برگردانده شد.

دربارهٔ اسپهان سخنی نه‌آورده‌اند. ولی وقتی ری و دستبی و خراسان و سیستان و پارس و کرمان از سلطهٔ عرب بیرون باشد، طبیعی است که مردم اسپهان نیز به‌پا خاسته و عربها را به‌بیابانها تارانده باشند. چون‌که علی هیچ سپاهی را به‌اسپهان گسیل نکرده گزارش خیزشِ مردمِ اسپهان مسکوت مانده است. خیزشهای نواحی یادشده نیز خبرش در پیوند با گسیل لشکرهای علی به‌ما رسیده است.

همکاری ایرانیان با شورشهای خوارج برضدِ علی

در سال ۳۸هـ مردی تمیمی از خوارج به‌نامِ ابومریم سعدی به شهرزو (اکنون در شمالِ عراق) رفت و گروهی از موالی را گرد آورد و به یاریِ آنها قصد کوفه کرد، و پس از یک پیروزی اولیه که به یک گروه اعزامی علی شکستِ تلخی وارد آورد، علی خود در لشکر بزرگی به مقابلهٔ آنها شتافت و آنها را شکست داده بیشینه‌شان را کشتار کرد.

چند ماه بعد گروهی از ایرانیان از مردمِ آبادیهای کردستانِ جنوبیْ شهرِزور را مورد حمله قرار دادند تا عربها را بیرون کنند.

۳۵. تاریخ طبری، ۴/ ۱۲۲ و ۱۳۸.

دربارهٔ فرجام این خیزش همین اندازه می‌خوانیم که معقل ابن قیس ریاحی را علی بر سرشان گسیل کرد، و او آنها را شکست داده به‌درون کوهستان تاراند.[۳۶]

این یک خیزش محلی کردهای ایرانیِ زیرِ ستمِ عربها بوده است؛ و شورشیان پس از شکست از معقل به‌درون کوهستان گریخته‌اند.

دسته‌جات خوارج که در عراق توسط سپاهیانِ اعزامیِ علی تحت پی‌گرد و کشتار بودند به‌درون ایران می‌گریختند. ایرانیان چون متوجه شدند که اینها برضد حکومتِ عرب در شورش‌اند به‌آنها یاری رساندند تا عربها را به‌خودشان مشغول دارند و جنگهای داخلی‌شان را تشدید کنند تا کوفه و بصره فرصتِ سرکوب شورش ایرانیان را نیابد.

یک گروهِ بزرگِ خوارج که مردم خوزستان و پارس با آنها همکاری کردند گروهی به رهبریِ مردی از طایفهٔ بنی‌ناجیه (از عبدالقیس) به‌نام **خرّیت ناجی** بود.

بنی‌ناجیه پیشترها مسیحی بودند و در زمان عمر به‌خاطر شرکت در لشکرکشی به خوزستان و پارس مسلمان شده سپس در بصره جاگیر شده بودند. بخشی از آنها که در منطقهٔ گناوه جاگیر شده بودند نیز هنوز مسیحی مانده بودند. مسلمانانِ بنی‌ناجیه در جنگِ جمل شیعیان علی بودند؛ پس از آن خریت با ۳۰۰ تن از مردان طایفه‌اش به‌کوفه رفتند و در جنگ صِفّین شرکت کردند، سپس از همراهانِ خوارجِ حروریه بودند و با آنها به‌کوفه برگشتند. خریت و یارانش با خوارجِ نهروان همراهی نکردند؛ ولی پس از کشتار خوارجِ نهروان از کوفه رفتند و از راه مدائن و ابرقباد به خوزستان رفتند، و در یک گروه ۴۰۰ مردی در کنار اهواز اردو زدند.

مردم خوزستان در این‌زمان در شورش بودند، کارگزار علی را چندی پیش بیرون کرده بودند، و کارگزارِ دیگری که اخیراً علی به خوزستان فرستاده بود نیز بیرون کرده بودند.

چون خریت در کنار اهواز مستقر شد ایرانیانی که در روایتها از آنها با نام «شهریها و روستائیان و کوه‌نشینان که از پرداختن خراج خودداری کرده بودند» یاد شده است، و نیز عربهائی که از آنها با نام «راه‌زنانِ بسیاری» یاد کرده‌اند، به او پیوستند و نیروی مهمی به‌هم زدند.

علی پس از دریافتِ گزارشِ استقرارِ خریت ناجی در کنار اهواز معقل ابن قیس

۳۶. أنساب الأشراف، ۳/ ۲۳۷.

ریاحی (از بنی‌تمیم که مخالفانِ عبدالقیس بودند) را با دو هزار مرد به خوزستان گسیل کرد. از بصره نیز گروهی به‌اینها پیوستند.

معقل از راه بصره وارد خوزستان شد. او در کنار رامهرمز با خریت ناجی روبه‌رو شد؛ خریت یارانِ عربِ خویش را در پهلوی راست و ایرانیان را در پهلوی چپ قرار داد، جنگِ سختی در گرفت، ۷۰ تن از عربهای سپاهِ خریت و ۳۰۰ تن از ایرانیان به‌کشتن رفتند، و خریت شکست یافت و با بقیهٔ مردانش راهِ گریز گرفتند.

مَعقِل در گزارش فتح رامِ‌هرمز به علی نوشت که «با مارقین که از یاری مشرکین (یعنی ایرانیان) برخوردار بودند مواجه شدیم و آنها را همچون اقوام عاد و اِرَم نابود کردیم». علی در پاسخ او نوشت که «اگر بشنوی که خریت ناجی در یکی از آبادیها مستقر شده است به‌سوی او برو و او را بکُش یا از آبادیها دور کن، که او تا زنده باشد دشمن مُسلِمین و هوادار قاسطین خواهد بود».[۳۷]

خریت و یارانش خود را به کرانهٔ دریای پارس رساندند. معلوم نیست در کجای کرانه؛ ولی احتمالاً به گناوه رفتند که یک طایفه از عبدالقیس از اوائل فتوحاتِ عربی در آن جاگیر شده بودند. در اینجا جمعی از عبدالقیس و جمعی از ایرانیان به او پیوستند.

جمعی از این عبدیهای گناوه که پیشتر مسلمان شده بودند در این‌زمان به دینِ خودشان که مسیحیت بود برگشته بودند. نوشته‌اند که اینها دست از اسلام کشیدند و با خودشان گفتند: «دینی که خودمان داشتیم از دینی که اینها دارند بهتر و پاکتر بود. دینِ اینها مانع خون‌ریزی و راه‌زنی و تاراج‌گری نمی‌شود».

مَعقِل نیز به‌منطقه رفت. نوشته‌اند که او یک‌چند با سران طوایف عبدالقیسِ کنار دریا مذاکره کرد و به‌آنها وعده‌هائی داد و مسلمانانی که به‌مسیحیت برگشته بودند را بیم داد که علی توبهٔ کسی که مسلمان شده و سپس به‌دین خودش برگشته را نخواهد پذیرفت بل‌که او را خواهد کشت، و به‌مسیحیانی که هیچ‌گاه مسلمان نشده بودند نیز وعده‌هائی داد، و به‌آنها که باورهای خوارج داشتند نیز گفت که من با شما دربارهٔ علی هم‌عقیده استم، علی نمی‌بایست که حکمیت را می‌پذیرفت و باید به‌کنار برود تا مسلمین یکی از خودشان را برای امامت انتخاب کنند. و سرانجام برای پیکار با خریت و یارانش آماده شد.

---

۳۷. تاریخ طبری، ۵/ ۱۱۳ـ ۱۲۱. کتاب الغارات، ۲۱۹ـ ۲۴۰. أنساب الأشراف، ۳/ ۱۷۷ـ ۱۷۹.

گزارشِ پیکار معقل و خریت در اینجا با ابهام و آشفتگی آورده شده است و گزافه‌های خردناپذیر دارد، ولی خبر از شکست خریت و کشته شدنِ او و همهٔ یارانِ ایرانیش، و تسلیم بازماندهٔ یاران عربش می‌دهد و از جنگِ سختی که یکصد و هفتاد تن از یاران خریت در آن کشته شده‌اند خبر داده شده است.

دربارهٔ فرجام این پیکار همین اندازه نوشته‌اند که معقل پرچمِ امان برافراشت و بانگ زد که هرکه به زیر این پرچم آید من با او کاری نخواهم داشت. آن‌گاه به یک‌صف از آنها که جایگاه خودشان را داشتند بانگ زد که «دینتان چیست؟» آنها پاسخ دادند که «مسیحی بوده‌ایم و مسیحی استیم و دینی بهتر از دینِ خودمان را نمی‌شناسیم». معقل گفت: «من با شما کاری ندارم. شما به‌کنار بکشید». سپس از دستهٔ دیگر همین را پرسید. آنها گفتند: «ما مسیحی بوده‌ایم و مسلمان شده‌ایم و اکنون نیز مسلمان‌ایم». معقل گفت: «با شما نیز کاری ندارم. شما نیز به‌کنار بکشید». و از دستهٔ سومی پرسش کرد، و آنها گفتند: «ما مسیحی بودیم و مسلمان شدیم ولی دیدیم که دین خودمان بهتر بوده است و به مسیحیت برگشتیم». معقل به‌آنها گفت: «مسلمان شوید». آنها پاسخ منفی دادند. معقل گفت: «باید مسلمان شوید و جانتان را برهانید». آنها مسلمان شدند، ولی پیرمردی از آنها گفت: «والله که من از روزی که خودم را شناخته‌ام لغزشی بزرگتر از مسلمان شدنم را برای خودم نمی‌شناسم. دینِ من دینِ نیک است و دینِ شما دینِ بد. والله که من تا زنده‌ام دین خودم را از دست نخواهم نهاد». معقل او را خواباند و گردنش را برید. آن‌گاه زن و بچه‌های مسیحیانِ را که ۵۰۰ تن بودند سَبی کرده با خود برد. چون وارد اردشیرخُوَرّه شد مَصقَله ابن هُبَیره شیبانی - کارگزار علی که اخیرًا در دژی در اینجا مستقر شده بود - آنها را به ۵۰۰ هزار درم از مَعقِل خرید و آزاد کرد؛ زیرا خوش نمی‌داشت که جمعی از زنان و بچه‌های یک قبیله از دسته‌بندیِ ربیعه در چنین وضعیتی باشند و به‌بردگی روَند (بنی‌شیبان و عبدالقیس از دسته‌بندیِ ربیعه بودند). معقل به او گفت که مالِ بهای اینها را به بصره برَد و به عبدالله عباس تحویل دهد تا برای علی بفرستد. او ۲۰۰ هزار درم که داشت را برداشته به بصره برد. عبدالله عباس موضوع را به علی نوشت، و علی به او پاسخ فرستاد که یا باید همهٔ مال را نقد بپردازد یا برای پاسخ‌دهی به‌کوفه آید. مصقله گفت: «اگر وام‌دارِ معاویه یا عثمان بودم بر من می‌بخشیدند». او چون دانست که علی می‌خواهد به زندان اش‌کند تا بده‌کاریش را از او بگیرد، یک‌راست به شام گریخته به معاویه

پیوست. علی چون خبر فرارش را شنید گفت: «خاک بر سرِ مصقله! کار آزادگان کرد و همچون بردگان گریخت». و فرمود تا خانه‌اش را در بصره منهدم کردند.[۳۸]

این رخدادها در سال ۳۸هـ اتفاق افتاد. در دنبالهٔ خبرها می‌خوانیم که معقل نامه‌ئی به‌برادرش ـ نُعَیم ـ که در سپاه علی بود نوشت که علی را رها کن و به‌شام بیا، معاویه وعده داده که تو را به‌حاکمیتِ جائی بگمارد. نامه را یک مرد تغلبی آورده بود. برادرِ مصقله نامه و مردِ تغلبی را به‌نزد علی برد، و علی فرمود تا دستِ مرد تغلبی را زدند و تغلبی در اثر آن مُرد. سران طایفهٔ او چون این خبر را شنیدند به‌نزد مصقله رفتند و گفتند که یکی از ما را پیکِ خویش به‌نزد علی کرده بودی و علی او را کشته است؛ تو باید که خون‌بهایش را به‌ما بدهی. و مصقله خون‌بهای او را داد.[۳۹]

علی معمولاً برجستگانی که مخالفش بودند را چه تبعید می‌کرد یا فراری می‌داد و چه خودشان به شام می‌گریختند خانه‌شان در کوفه یا بصره را منهدم می‌کرد؛ و این نوعی مصادرهٔ ممتلکاتِ آنها و به‌آن معنا بود که دیگر اجازهٔ جاگیرشدن در کوفه نخواهند داشت. این رسم تا پیش از این در اسلام دربارهٔ مسلمین وجود نداشت، و نوشته‌اند که نخستین کس که این رسم را در اسلام نهاد علی بود.

چنان‌که دیدیم، در خلافتِ چهار سال و نیمهٔ علی فتوحات به‌کلی متوقف شد، در سراسر ایران شورشهای ضد عربی به‌راه افتاد و کارگزاران علی فراری داده شدند، جهادگران به‌بیابانها تارانده شدند، از میان همهٔ سرزمینهای ایرانی که در زمان عمر و عثمان گشوده شده بود، در زمان علی جز خوزستان و همدان و بخش کوچکی از آذربایجان و بخش کوچکی از پارس، همگی از قلمرو عرب بیرون شدند؛ و در جاهای دیگر ایران خبری از وجودِ کارگزاران علی به‌چشم نمی‌خورَد.

۳۸. تاریخ طبری، ۵/ ۱۲۶ـ ۱۲۹. کتاب الغارات، ۲۴۰ـ۲۴۸. أنساب الأشراف، ۳/ ۱۸۰ـ ۱۸۴.
۳۹. تاریخ طبری، ۵/ ۱۳۰ـ ۱۳۱.

سخنِ آخرِ این بخش

اگرچه مقاومتها و تلاشهای آزادی‌خواهانهٔ ایرانیان تا این زمان که مورد مطالعه‌مان بود هیچ‌گاه متوقف نشد، ولی در اثر جنگهای خانگیِ مستمرِ قدرت‌خواهان محلیِ ایران، و در اثر کشتارها و تخریبهای گسترده که عربها در سالهای فتوحات انجام داده بودند، و در اثر حضور دائمیِ کابوسِ عرب در همه‌جای کشور، وضع ایران تا این‌زمان به‌جائی رسیده بود که هیچ سری در کشور برنه‌آمد تا مردم را دیگرباره گرد آورده یک نیروی مقاومتِ ملی را تشکیل دهد. لذا خیزشهای گستردهٔ مردمي که در خلافتِ علی در سراسر ایران‌زمینِ اشغال‌شده به راه افتاد شورشهای خودجوشِ مردمي بود و به برآمدنِ هیچ قدرت فائقه‌ئی در کشور نه‌انجامید.

از شیوه‌های عرب در جریان فتوحاتشان در خلافت عمر و عثمان آن بود که مردم را وارد پیمان ولایت می‌کردند و از آنها تعهد گرفته می‌شد که در اطاعت بمانند و هیچ‌گونه حرکتی در جهت خلاف عرب انجام ندهند، و باج و خراجی که بر آنها مقرر شده را بپردازند. از دیگر شروطی که بر مغلوبین تحمیل می‌شد خودداری از نگاه‌داری هرگونه سلاحی بود. نگاه‌داری شمشیر و نیزه و زره در خانه کیفرش اعدام بود؛ حمله به یک عرب با هرگونه ابزاری ازقبیل چاقو و کارد، کیفرش اعدام بود؛ و حتّا چنان‌که در قراردادِ ری دیدیم، زدن به یک عرب نیز کیفرش اعدام بود. نیز، علی گفته بود هرکه از اهلِ ذِمّه که به یک عرب بزند باید کشته شود. شورش برضد سلطهٔ عرب کیفرش کشتار جمعی مردان آبادیِ شورشی و سبی کردنِ زن و بچه‌های آنها بود. سوار اسپ شدن برای ایرانیان به‌کلی ممنوع بود؛ زیرا اسپ از ابزار جنگ و حمله شمرده می‌شد. مردم یک آبادی اگر مفاد پیمان را نقض می‌کردند عربان برطبق شروطی که بر مردم تحمیل کرده بودند حق داشتند که هر تعداد از مردم را که مایل باشند یا همهٔ مردمِ آبادی را کشتار کنند. معمولاً وقتی در یک آبادی‌ئی موضوعی به‌پیش می‌آمد که خشم عرب را برمی‌انگیخت کلانترانِ آن آبادی آماج کینه و کشتار واقع می‌شدند؛ لذا کلانترانِ هر آبادی اجبار داشتند که امنیت و آرامش را در آبادی خودشان برقرار دارند تا خودشان کشته و دارایی‌شان مصادره و زن و بچه‌هاشان سَبی نشوند. و چون‌که کلیهٔ بزرگان و سپه‌داران و رجال دین و مردان بزرگ را

عربان در سرزمینهای اشغالی با نیرنگها و ترفندهای گوناگون از میان برداشته بودند، اگر هم کسی از بقایای سران کشور زنده مانده بود به جاهای دور از دست‌رسِ عرب گریخته بود یا در روستاها در اختفا می‌زیست تا دست عربها به او نرسد و به‌کشتن نرود.

اگر هم در جائی که سلطهٔ عرب وَرچیده شده بود مردی برپا می‌خاست و به‌تلاش تشکیلِ قدرتی می‌افتاد بی‌درنگ با رقیبانی روبه‌رو بود که هرکدام یک «من» بود، و در میان هیچ‌کدامشان «منِ» واقعی پا نگرفت، و ستیزِ قدرت نگذاشت که پا بگیرد.

در غیاب رهبران کارآمد، تلاشهای خودجوشی که توده‌های ایرانی در سالهای ۳۶ تا ۴۰ه برای رهایی از این اوضاعِ دردآور انجام دادند به نتیجهٔ نهایی نرسید؛ جاعاتِ جهادگرِ عربها همچنان در درون ایران پراکنده بودند، و گرچه در شهرها جائی نداشتند ولی در بیابانهای اطراف شهرها در تجمعاتِ بزرگ می‌زیستند و زندگی‌شان را از راه دست‌برد زدن به آبادیهای کم‌توان می‌گذراندند و در انتظار بازگشایی زمینهای ازدست رفته بودند. در نتیجه، در زمان خلافت علی نیز، گرچه بیشترینهٔ سرزمینهای ایران از سلطهٔ علی بیرون بود ولی کابوس عرب در همه‌جای ایران حضور داشت.

دورانِ خلافت علی بهترین فرصت را به ایرانیان داد تا دوباره تشکیل سلطنتی دهند و آنچه مانده بود را حفظ کنند؛ ولی حسادتها و رقابتِ قدرتِ اقتدارگرایانِ نزدیک‌بین که همه سدِ راه همدیگر شده بودند کرد با ایران و ایرانی آنچه کرد. همین‌که معاویه تشکیل سلطنت داد بازگشایی سرزمینهائی که در زمان علی از سلطهٔ عرب بیرون شده بودند ازسر گرفته شد.

کسانی از پارسی‌نگاران که اخیرًا در نوشته‌هاشان ادعا می‌کنند که ایرانیان از عدالت علی خشنود بودند و به‌او علاقه یافته بودند، سخنشان مُهمَلاتِ بی‌پایه و ناشی از ناآگاهی‌شان از رخدادهای این سالها است. کتاب نخوانده‌اند و خبر ندارند که در ایران چه می‌گذشته است.

و کسانی که نوشته‌اند که ایرانیان در عراق چون عدالت علی را دیدند مسلمان و شیعهٔ علی شدند ناآگاهتر از مُهمَل‌بافانِ دستهٔ اول‌اند و سخنشان بی‌پایه‌تر از سخنِ آن دسته است.

ما اگر در سراسر سالهای خلافت علی بگردیم یک ایرانیِ آزاده را نیز نخواهیم یافت که در ایران یا عراق ـ داوطلبانه ـ مسلمان شده و به‌علی پیوسته باشد. بچه‌های

غلام‌شده که به اسارت در خانه‌های عربهای کوفه و بصره می‌زیستند حسابشان جدا است، و مسلمان بودنشان از روی اجبار و زور وفشارِ صاحبانشان بوده است نه به‌ارادهٔ خودشان.

برخی از اینها که تاریخ خوانده‌اند نیز چشمانشان را بر حقیقتهای رخ‌داده می‌بندند و دروغِ مُلاّیی می‌نویسند تا تاریخِ ما را تحریف کنند و اذهانِ مردمِ ما را فریب دهند.

یک «بزرگوار»ی از اینها افاضه‌های فقیهانه‌ئی دربارهٔ جهت‌گیریِ ایرانیان در برابر حملهٔ عربها می‌کند که خبر از بی‌خبری مطلقِ او از تاریخ فتوحات اسلام در ایران می‌دهد. در نوشته‌اش می‌گوید:

> عکس العمل ایرانیان در برابر اسلام فوق‌العاده نجیبانه و سپاسگزارانه بوده و از یک‌نوع توافق طبیعی میان روح اسلامی و کالبد ایرانی حکایت می‌کند. اسلام برای ایران و ایرانی غذای مطبوعی بوده که به حلق گرسنه‌ئی فرورود یا آب گوارائی که به‌کام تشنه‌ئی ریخته شود. طبیعت ایرانی مخصوصا با شرایط زمانی و مکانی و اجتماعی ایران قبل از اسلام این خوراک مطبوع را به خود جذب کرده و از آن نیرو گرفته است و نیرو و حیات خود را صرف خدمت به آن کرده است.

پس از این خواهیم دید که کارِ یک‌سَره شدنِ تسخیر ایران از آغاز تا پایانش هفتاد سال وقت گرفت، نه چنان‌که بی‌انصافانی نوشته‌اند که همین‌که عربها آمدند ایرانیان به دامن عرب افتادند. و خواهیم دید که حتّا پس از آن هفتاد سال تلاش پی‌گیر، بازهم بخشهائی از شرق و شمال‌شرق و شمال ایران بیرون از قلمرو عرب و در دست شاهَکانِ محلی ماند.

آدم در شگفت می‌شود از آن پارسی‌نگارانی که تاریخ می‌نویسند و مدعی می‌شوند که ایرانیان به‌سبب ستم ساسانیان از دین و دولت ایرانی دل‌زده شده بودند و در طلب برابری و برادری به اسلام پیوستند. آیا اینها نمی‌دانند که حتّا عراقی‌ها و خوزی‌ها که مسیحی و غیرِ ایرانی بودند نیز گرچه فتوای کشیشانشان مبنی بر کافر بودن مَزدایَسنان ایرانی و حرام بودن اطاعت از دولت «مجوس» را داشتند، گزارشی که در جائی مردم شهر یا روستائی داوطلبانه تسلیمِ عرب شده باشند در دست نیست، جز دو موردِ انفرادی و نه جمعی در عراق در آغاز و پیش از جنگ قادسیه در دو-سه‌تا از روستاهای کنارهٔ فرات که پیش از این به‌آن اشاره رفت.

مسیحیان نیز همین‌که رفتار عربها را دیدند از آنها بیزار شدند، و از رخداد قادسیه

به‌بعد گزارشی از تسلیمِ داوطلبانهٔ مردم یکی از شهرها یا روستاها در عراق و خوزستان نه‌آمده است. در جای خود دیدیم که وقتی عربها در راه لشکرکشی به تیسپون بودند صدهزار روستاییِ را به اسارت گرفتند سپس عمر به‌آنها نوشت که اینها را آزاد کنید تا برایتان روی زمینها کار کنند. آیا اینها جز روستائیانِ جنوبِ عراق بودند که به‌سبب مقاومت در برابرِ عربها به‌اسارت افتاده بوده‌اند؟ یا این‌که جهادگران بر سرِ راه لشکرکشی به‌تیسپون از هر روستا که می‌گذشته‌اند روستائیان که به‌پیشوازِ آنها می‌رفته‌اند را دستگیر و در اسارت نگاه می‌داشته‌اند سپس به عمر نوشته‌اند که ما صدهزار تن از مردمِ آبادیهای جنوبِ را گرفته‌ایم؟ مردمِ مسیحیِ عراق با دیدن چنین رفتارهائی از عربها آیا انگیزه‌ئی برایشان می‌مانده است که دینِ مسالمت‌جوی خودشان را رها کنند و دینِ اینها را بگیرند؟

در خوزستان نیز وضعیت به‌همین گونه بود و گزارشهایش را پیش از این خواندیم.

باید به‌مدعیانْ گفت که بیائید و یک گزارش از فتوحات اولیهٔ عربان در ایران بیاورید که نشان دهد ایرانیانی در جائی بدون پایداریِ جانانه و شکستِ نهایی تسلیم عربان شده باشند. نیست چُنین گزارشی در نوشته‌های مورخان تاریخ فتوحات عربی. آنچه هست سخن از آشفتگی اوضاعِ داخلی ایران و پیش‌روی قَهّارانهٔ عربها و کشتارها و غارتها و سبی کردنها و تخریبها و تاراجها است. عربها کشتار مردم و به غنیمت گرفتنِ داراییها و سبی‌کردن زن و فرزندانِ مردم را دهش خدایی می‌شمردند و پس از کشتار و تاراج و سبی می‌گفتند: «امروز روزی است که اسلام را الله فرادست کرده و کفر و اهل کفر را فرودست و ذلیل کرده است».[1]

پیشترها (در زمان پیامبر عظیم الشأن اسلام) وحی به مؤمنان فرموده بود که کافران باید از شما نهایتِ خشونت و درشتی ببینند: یا اَیُّها الَّذِینَ آمَنُوا قاتِلوا الَّذینَ یَلونَکُم مِنَ الکُفّارِ وَلیَجِدوا فیکُم غِلظَةً.[2]

با چنین بینشی بود که جهادگران هرچه بر سر مغلوبین درمی‌آوردند باز هم کم می‌پنداشتند، و دلشان می‌خواست که باز هم بیشتر بیازارند و بیشتر شدتِ عمل به‌خرج دهند تا الله را بیشتر خشنود کنند. و همین سبب شده بود که توده‌های مغلوب‌شده به رغم اندک بودنِ توانشان از جان خویش مایه بگذارند و بارها و بارها برای رهایی از وضعیتِ

۱. بنگر: تاریخ طبری، ۴/ ۲۶۲.
۲. سورهٔ توبه ۹، آیهٔ ۱۲۳.

فلاکت‌بارِ خویش برخیزند.

دهه‌ها پس از فتوحاتِ اولیه و در زمان ناامیدیِ کامل از تشکیل دیگربارهٔ یک دولت ایرانی بود که در جاهائی تک و توکْ کسانی با توجه به این‌که ایران از دست عربان رهایی نخواهد یافت، برای آن‌که شاید از زندگیِ هراس‌بار بیرون آیند، مسلمان شدند. اما چُنین گزارشهائی ارتباط به دهه‌هائی ندارد که عربها پیوسته درحال پیش‌روی و تخریب و کشتار بودند، و رفتار و کردارِ آنها را ایرانیان از نزدیک با گوشت و خونشان تجربه می‌کردند، و می‌دیدند که اینها حتّا به کاروان شادیِ عروسی رحم نمی‌کنند، بل‌که به‌آن شبیخون می‌زنند و عروس و همهٔ زنان و دختران موکب را به غارت می‌برند، تا به‌عنوان کنیزانِ خویش نگاه دارند و از آنها کام بگیرند، یا همراه دیگر کالاهای غنیمت‌شده به فروش برسانند.

پارسی‌نگارانِ تاریخ‌ناخوانده، یا مغرض، یا دروغ‌سازِ تحریف‌گرِ تاریخ و مدافعِ جنایتهای عرب (نیاکانِ خودشان) شخصیتهای مسلمانِ ایرانی‌تبار سده‌های اول و دوم هجری و ایرانیانِ مسلمان‌شدهٔ سده‌های سوم به‌بعد که از بزرگانِ اندیشه و تألیف استند را مثال می‌آورند و می‌گویند اگر ایرانیان به‌اسلام علاقه نداشتند و از همان آغاز فتوحاتِ اسلامی با آغوش باز از اسلام و مسلمین استقبال نکردند و مسلمان نشدند پس چرا فرزندان و نوادگان و نبیرگانشان به‌خدمت تدوین کردن و گستردنِ اندیشهٔ اسلامی برآمدند و این‌همه آثار نوشتاریِ ارج‌مند از خودشان بر جای نهادند و «تمدنِ اسلامی» را این‌همه باور کردند؟

ادعاهای اینها مُشتی مُهمَلات و مغالطات است که اهل تاریخ به‌آن بهائی نمی‌دهند و با تمسخر از کنارش می‌گذرند. تاریخ می‌داند که همهٔ ایرانیان مسلمان که از دههٔ نود تا دههٔ صد و بیست هجری اندیشه‌ورانِ بزرگِ اسلام شدند فرزندانِ کسانی بودند که عربها در بچگی به‌بردگی خودشان کشانده بودند و در بصره یا کوفه در قبایل و طوایف عرب زاده و پرورده شده و در کنار بچه‌های عرب از بچگی با دینِ عرب خوگر شده بودند و در بزرگ‌سالی گوهرِ ذاتیِ خویش که تمدن‌سازی و فرهنگ‌سازی بود را نمایان کردند.

در سخن از جنگ قادسیه خواندیم که نمایندگان عمر به بزرگانِ ایران می‌گفتند که ما را الله فرستاده است تا مردم را از بندگیِ انسانها رهایی دهیم به بندگی الله درآوریم و به‌آنها آزادی و عزت ببخشیم. آزادی و عزتی که آنها برای مردم عراق و ایران به ارمغان

آورده بودند را تا اینجا دیدیم که جز بردگی و مذلت نبود. پس از این نیز نمونه‌های دیگرش را خواهیم دید.

اگر بدانیم که از جمعیتِ تقریبًا دو و نیم میلیونی عراقِ ساسانی، دو دهه پس از فتوحات اسلامی چیزی کمتر از یک میلیون مانده بودند که عُمدَتًا روستایی و کشاورز و نیمه‌بردهٔ عرب بودند؛ و از شهرهای شکوه‌مند عراقِ ساسانی پس از فتوحات اسلامی چیزی جز ویرانه‌هائی بر جا نمانده بود که آن نیز عمومًا جایگاه قبایلِ عرب و خواب‌گاهِ شتران بود، آن‌گاه خواهیم دانست که «فتح اسلامی» چه «نعمت بزرگ» و چه عزت و آزادگی‌ئی برای ایران ساسانی ارمغان آورده بوده است.

در خوزستان نیز همین وضعیت به‌پیش آمد، و از جمعیت بومی نیمهٔ غربی خوزستان که قوم خوزی بودند (همان قوم که تاریخ‌نگارانِ غربی قوم عیلامی نامند به‌خطا)، سه-چهار دهه پس از فتوحات عربی جماعاتِ کوچکی در بصره یا روستاهای دورافتادهٔ خوزستان بازمانده بودند.

چون‌که ایرانیانْ «مجوس» بودند، عربان به‌خودشان حق می‌دادند که هر کاری را بر سر آنها درآورند؛ مالشان را بگیرند، زن و بچه‌های آنها را سَبی و برده کنند، و هرچه که دلشان بخواهد از آنها بکُشند. این‌که در مواردی می‌بینیم که عمر به فرمان‌ده عربان در برخی از نواحی فرمان می‌فرستد که مردم اسیرشده را رها بگذارند تا روی زمینها کار کنند مواردی است که به اسیر کردن دسته‌جمعی مردانِ روستایی یک منطقه مربوط است، و چون‌که زمینهای اینها مصادره شده بوده لازم بوده که در روستاها رها شوند تا کشاورزی کنند و باج و خراج به عربان بپردازند (منبع درآمد باشند)؛ وگرنه سبی کردن زن و بچه‌ها در هنگامِ گرفتن شهر و روستا یک امر عادی بوده که همواره تکرار می‌شده و همین‌که یک شهر یا آبادی‌ئی گشوده می‌شده عربها بهترین زنان و دختران را از خانه‌ها بیرون می‌کشیده تا تبدیل به‌ابزار کام‌رانیِ خویش کنند.

چنان‌که تا اینجا خواندیم، مردم شهرها و روستاها بارها مورد حمله قرار گرفتند و بارها مورد دست‌بُرد و تاراج واقع شدند، ولی باز هم مقاومت می‌کردند و می‌کوشیدند که از حیثیت تاریخی‌شان دفاع کنند؛ و «پیمان را می‌شکستند» یعنی قراردادی که برآنها تحمیل شده بود را نقض می‌کردند، و «کفر می‌ورزیدند» یعنی آمادهٔ پیکارِ رهایی‌بخش با مُسلِمین می‌شدند. علت اصلی این پیمان‌شکنیها و کفرورزیهای مکرر تلاشِ توده‌های

مردمی در شهرها و روستاها برای حفظ هویت تاریخي بوده است. به رغمِ آن‌که سران کشور در این سالها در سرزمینهائی که به‌دست عرب افتاده بود به‌کشتن رفته یا به نقاطِ دور از دست‌رسِ عرب گریخته آواره شده بودند، کسی که در برابر عربان پیکار می‌کرد توده‌های مردم به همراه کلانترانِ مردمي بودند؛ و اینها همان توده‌هائی بودند که ـ به ادعای برخی از پارسی‌نگارها ـ داوطلبانه دین خودشان را رها کرده به اسلام درآمده و حاکمیت عرب را پذیرفته بودند! ولی چه شده بوده که مردمی که به‌نوشتهٔ اینها داوطلبانه تسلیم عرب شده و دین و آیین او را به‌جای دین و آیین خودشان پذیرفته بوده‌اند برای سالهای متمادی سرسختانه پایداری می‌کرده‌اند و این‌همه غَدّاری یعنی پیمان‌شکنی می‌کرده‌اند و این‌همه کفر می‌ورزیده‌اند یعنی با اسلام دشمنی می‌کرده‌اند تا دین و هویت خود را از دست‌بُرد عرب نگاه دارند؟

ایرانیان می‌دیدند که عربها موجودی‌اند که رسمشان کشتار و سبی کردن و تاراج اموال و تخریب شهرها و روستاها و منهدم کردنِ تمدن است. آنها می‌دیدند که عربها آمده‌اند تا همه‌جا را تبدیل به برهوتِ تمدنی کنند. لذا از عرب و هرچه به عرب تعلق داشت در هراس و وحشت می‌شدند، و به رغمِ از هم پاشیده بودنِ اوضاع کشور و نداشتنِ نیروی دفاعیِ کافی، برای حفظ هویت و هستیِ تمدنی‌شان جان‌فشانی می‌کردند.

این نگرشِ ذهنی‌ئی که نسبت به «عرب» در خونِ هرکه ذاتش ایرانی است تا امروز مانده است انباشته‌های ژنتیکِ بازمانده از همان دهه‌ها است که در ژرفای ناآگاهِ ایرانیان ریشه دوانده و نسل به نسل تا امروز رسیده است.

تاریخ‌نگارانِ تاریخ‌نخواندهٔ ما و ناآگاه از رخدادهای حقیقیِ تاریخِ فتوحاتِ اسلام که خدماتِ اسلام به ایرانیان را به پارسی برای بچه‌های ما می‌نویسند ـ و شاگردانشان ـ از عدالت و انسانیت و رحمتی که عربها برای ایرانیان آوردند داد سخن می‌دهند و استدلال می‌کنند که ایرانیان برای پذیرش عربها آمادگی داشتند وگرنه چند ده هزار عربِ آمده از بیابان و بی‌جنگ‌افزارِ پیش‌رفته با چه توان و امکاناتی ارتشِ به‌آن عظمت را در هم شکستند و ایرانِ به‌آن پهناوری را در خلال ده سال گرفتند؟! آنها همواره می‌کوشند به بچه‌های ما تلقین کنند که کشور ایران را عربها در خلال کمتر از ده سال گرفتند و ایرانیان را مسلمان کردند؛ و این از آن‌رو بود که ایرانیان آمادهٔ مسلمان شدن بودند؛ زیرا دینِ گبرَکانْ دینِ ستم و اجحاف و پلشتی و بدکاری بود و ایرانیان از آن دین بیزار شده و به ستوه آمده

بودند. آنها استدلالهای بسیار آورده‌اند که عربها نه شهری را خراب کردند، نه مردمی را کشتار کردند، نه کِشت‌زارهائی را به‌آتش کشیدند، نه مرمی را اسیر و بَرده کردند، و نه زن و بچه‌های مردم را از خانه‌ها بیرون کشیده برای خودشان بردند. آنها استدلال می‌کنند که همهٔ اینها دروغ است و بهتان به اسلام است؛ زیرا اسلام دین رحمت و رأفت و عدالت و مساوات و برادری است، وَلا فَرقَ لِعَرَبِي عَلىٰ عَجمي وَلا لأسوَدَ علىٰ اَبيضَ اِلاّ بِالتقوىٰ. پس عرب نه زور می‌گفت نه ستم می‌کرد نه مردمی را زیر فشار می‌نهاد و آزار می‌داد و نه مال و ملکِ مردم را مصادره می‌کرد. می‌گویند که عربها آمده بودند تا ایرانیان را با اصولِ عدالت و انسانیت آشنا کنند و راه و رسمِ زندگی عادلانه را به‌ایرانیان آموزش دهد.

کسانی در میانِ اینها که بی‌خبرتر از دیگران از تاریخ فتوحات استند می‌گویند که مسلمین نمی‌خواستند که به‌ایران حمله کنند ولی دولتِ ساسانی بر آن شده بود که اسلام را نابود کند، و عربها اقدامِ دفاعي انجام دادند تا اسلام را نجات دهند.

نیازی نیست که بگویم اینها یاوه می‌بافند و مُهمَل می‌گویند، زیرا گزارشهای عربها دربارهٔ لشکرکشیهای اولیه‌شان به حیره تا نبردِ قادسیه را خواندیم و گزارشهای پس از نبرد قادسیه و فتوحاتِ عراق و ایران را نیز خواندیم که همه تکذیبِ آشکارِ ادعای اینها است.

لشکرکشیهای مسلمین، از آغاز تا پایان، چه در شام و مصر و چه در عراق و ایران، اقدامات متجازانه بود.

دربارهٔ انهدام تأسیسات تمدنی و تخریب زمینهای کشاورزی در این‌سالها و سالهای بعد، کافی است که نوشتهٔ ابن خلدون ـ جامعه‌شناس و تاریخ‌نگارِ عرب‌زبان ـ را بخوانیم:

> عربها وقتی بر سرزمینهائی دست یابند آن سرزمینها با شتاب رو به ویرانی می‌رود؛ زیرا عربها ذاتاً خوی وحشی‌گری دارند و این خو در آنها ریشه‌دار است و تبدیل به خُلقیات و رفتارهای جمعی‌شان شده است... و این به آن‌سبب است که آنها اهل یکجانشینی نیستند بل‌که در نقل و انتقال برای دست‌یابی به غنائم‌اند، و این امر با آبادسازی منافات دارد، زیرا آبادسازی لازمه‌اش یکجانشینی است. به‌عنوان مثال، سنگ در نظرِ آنها ابزاری برای ساختن کانون آتش است تا دیگ بر رویش نهند؛ از این‌رو سنگِ دیوارِ خانه را بَرمی‌کنند تا کانون آتش بسازند؛ یا کاربردِ تیرِ چوبین به‌نظر آنها برای ستون خیمه است، و از این‌رو سقف خانه را خراب می‌کنند تا تیرش را بردارند و تیرک چادر کنند... این حالتِ عمومیِ عرب است. عرب طبعاً گرایش به

تاراج‌گری دارد و می‌خواهد که آنچه در دست دیگران است را از آنها بگیرد؛ زیرا روزیش را توسط نیزه‌اش به‌دست می‌آورَد. عرب در گرفتنِ اموالِ دیگران هیچ حد و مرزی برای خودش نمی‌شناسد و همین‌که چشمش به مال و متاعی افتاد آن‌را تاراج می‌کند... آنها ساخته‌های اهل حرفه و صنعت را به زور می‌گیرند و برای این ساخته‌ها بهائی قائل نیستند و پاداش و نرخی نمی‌شناسند. و چنان‌که می‌دانیم هدف از صنایع و پیشه‌ها کسبِ مال است؛ و اگر قرار باشد که هرچه ساخته شود بی مزد و بها برود دیگر تشویقی برای صنعت‌گر نمی‌مانَد و دستها از ساختن بازمی‌مانند و صنعت از میان می‌رود. همچنین آنها عنایتی به بازداریِ کسان از فساد و بازداریِ کسانی به وسیلهٔ کسانی دیگر ندارند؛ بل‌که همهٔ هدفشان آن است که اموال مردم را به زور یا بهانه از دستشان بیرون بکشند؛ و وقتی این هدف برایشان تحقق یابد از پرداختن به اصلاحِ امور مردم و اندیشه دربارهٔ مصالح و منافعِ آنها خودداری می‌کنند و کسانی که فساد می‌کنند را از فسادکاری بازنمی‌دارند. اگر کیفرهائی هم وضع کنند برای آن است که مال از دست دیگران بیرون بکشند. طبیعتِ آنها چنین است... بنگر به سرزمینهائی که توسط آنها تسخیر شد چه‌گونه تمدن در آنها فروپاشید و مردم در آنها تهی‌دست شدند و زمینهای آنجاها وضعیتِ اصلی‌اش را از دست داد!... در عراق همهٔ آن ساخته‌های تمدنی که ایرانیان ساخته بودند نابود شد.[۳]

مدعیانِ عرب‌ستای یاوه‌باف ادعا می‌کنند که عربها با مراکز تمدنی و میراث فرهنگی و فکریِ اقوام مغلوب کاری نداشته‌اند؛ و نابودگری مراکز فرهنگی ایران یک داستان جعلی است. در پاسخ به اینها نیز نوشتهٔ ابن خلدون را می‌آورم که بر سرِ دقتش در نقل مطالب تاریخی جدال نمی‌توان کرد:

وقتی زمینهای ایران فتح شد کتابهای بسیاری در آنجا یافتند، و سعدِ ابی‌وَقّاص به عمرِ خَطّاب نامه نوشت تا دربارهٔ آن کتابها و انتقالشان به مسلمین از او اجازه بگیرد. عمر به او پاسخ نوشت که «آنها را در آب اندازید؛ زیرا اگر چیزهائی در آنها هست که برای راه‌یابی است، ما را الله با بهتر از آنها رهنمود داده است؛ و اگر گم‌راهی است الله شرِ آنها را از سر ما برداشته است».

پس آنها را یا در آب یا در آتش افکندند؛ و آنچه از علوم ایرانیان در آنها بود نابود شد

۳. مقدمه ابن خلدون، ۱۴۸ ـ ۱۴۹.

و به‌دست ما نرسید.[۴]

از آن‌همه علومِ ایرانیان که عمر در هنگام فتح فرمود تا نابود کردند چه مانده است؟[۵]

ابوحامدِ غزالی که سخت عرب‌گرا است به‌مناسبتی در سخن از عربهای مسلمان‌شده در زمان پیامبر، از بسیاری از آنها به‌عنوان موجوداتی یاد می‌کند که از شدت عقب‌ماندگیِ فرهنگی در وضعی بودند که اگر مرحله‌ها سپری می‌کردند نمی‌توانستند که به براهینِ عقلی دست یابند، و تنها وجه تمایزشان از چهارپایان آن بود که سخن می‌گفتند. عینِ سخنِ او چنین است:

لَو قَطَعوا آرابًا لَم يُدرِكوا شَيئًا مِن البَراهينِ العَقلِيَّة، بَل لا يُبَيِّنُ تَمييزُهُم عَن البَهائِمِ اِلاّ بِالنُّطق.[۶]

این می‌تواند که توصیف دقیقی از بیشینهٔ جهادگرانی باشد که برخی از تاریخ‌نگارانِ پارسی‌نویسِ ما در نوشته‌هاشان ادعا می‌کنند که آمدند و ایرانیان را با عدالت و انسانیت و آزادی آشنا کردند.

گزارشهای فتوحاتِ اسلامی را خودِ عربها بازگفته‌اند، و آنچه که وارد کتابهای تاریخی شده و برای ما بازمانده است همان گزارشها و یادداشتها و نوشته‌هائی است که خودِ عربها برجا نهاده بوده‌اند. داستانهائی که در این گزارشها آمده و بازخوانی‌شان نوعی جنایتِ عظیم ضدبشری را برای ما تداعی می‌کند همانها است که جهادگران در آن‌زمان با بازگویی‌شان لذت می‌برده‌اند. عرب وقتی می‌دیده که ایرانیان زن و بچه‌هاشان را در چاه می‌اندازند تا کشته شوند که دست عرب به‌آنها نرسد، مباهات می‌کرده که اسلامْ چه قدرتِ شگرفی دارد که کافران این‌گونه از او می‌هراسند؟! و لذت می‌برده که می‌دیده «رُعب» از اسلام تا چه اندازه بر کافران اثر نهاده است. عربْ هرچه کافران را بیشتر در مذلت می‌دیده بیشتر لذت می‌برده است.

اگر گوشه‌ئی از گزارش فتوحات را یک ایرانیِ آن‌زمانها بنابر دیده‌هایش در یکی از شهرها یا روستاها به رشتهٔ تحریر درآورده برای ما برجا نهاده بود آن‌گاه ما به حجم عظیم فاجعه پی می‌بردیم؛ هرچند که با همین اندازه از گزارشها که خودِ عربها برای ما برجا

---

۴. مقدمه ابن خلدون، ۴۴۳.

۵. مقدمه ابن خلدون، ۴۴.

۶. المستظهری/ فضائح الباطنیه، ۹۳.

نهاده‌اند نیز تصوری از آنچه از دستِ آنها بر ایرانیان می‌رفته است را برای ما ممکن می‌سازد.

به‌آتش کشیدنِ کِشت‌زارها و باغستانها برای هراساندنِ مردم از مردن در قحطی و درنتیجه دست از مقاومت کشیدن از شیوه‌های معمولیِ جهادگران در پیکارشان با ایرانیان بود که معمولاً سبب قحطی و تلف شدنِ مردم می‌شد و گاه وبا به‌دنبال می‌آورد. به‌آتش کشیدن شهرهای مقاوم که تلفات بسیار از عربها می‌گرفتند سپس تسخیر می‌شد نیز از اقداماتی بود که برای زهرِ چشم نشان دادن به‌مردم دیگر شهرهای مقاوم انجام می‌گرفت. برهنه کردن زنانِ بزرگان و دواندنِ آنها در میان جمعیت برای ایجاد احساس ذلت در میان کافرانِ دشمنِ الله نیز از شیوه‌هائی بوده که از دیرباز در عربستان انجام می‌دادند،[۷] و اکنون در جهاد با ایرانیان به‌کار می‌بردند.

جهادگران در دهه‌های اولیهٔ جهادشان در ایران ارمغانی جز ویرانی و تباهی و درد و رنج برای ایرانیان نه‌آوردند. داراییهای ایرانیانی که زنده مانده بودند به‌عناوین گوناگون از چنگشان بیرون کشیده می‌شد، و ایرانیان هر روز بی‌نواتر می‌شدند؛ موقوفه‌های آتش‌کده‌ها که حوزه‌های دینی ایران بود به سود مدینه مصادره می‌شد؛[۸] فرزندانِ ایرانیان هر گاه و بیگاه به بهانه‌های گوناگون به بردگی گرفته می‌شدند؛ دوشیزگان و بانوان به زور و اجبار از دامن مادران و آغوش شوهران بیرون کشیده شده به ابزار کامرانی عرب تبدیل می‌شدند؛ پسرکانِ از خانه‌ها بیرون کشیده‌شده به غلامیِ عرب درآورده می‌شدند. تحصیل‌کردگان و روشن‌فکران و اندیشه‌مندان تصفیه شدند، از کتابها و میراث مکتوبِ فرهنگیْ هرچه به‌دست عرب افتاد سوزانده شد، کاخها و ساختمانهای باشکوه ویران شد، پردیسهای افسانه‌یی به چراگاه شتران تبدیل شد و درختان زیبایش چرای شتران شد، منابع آبیاری و زمینهای کشاورزی منهدم شد، و ایرانیان در سخت‌ترین فشارهای اقتصادی و دینی و بی‌سابقه‌ترین دوران بی‌ثباتی و ناامنی و سیاهترین اختناق فکری قرار گرفتند.

این بود آنچه فتوحات عرب برای ایرانیان آورد؛ واین بود عدالت و رأفت و رحمتی که به ادعای برخی از تاریخ‌نگارانِ ما عربها برای ایرانیان آوردند. عربها شکوه و شوکت و

---

۷. بنگر: أنساب الأشراف، ۱۳/ ۳۳۶-۳۳۷.

۸. أنساب الأشراف، ۲/ ۶۴۱-۶۴۲.

استقلال و سروری و عزت و آزادگی و رفاه و آبادانی و امنیت و آرامش و آسایش را از ایرانیان گرفتند، کرامت انسانی را به خشن‌ترینِ شیوهٔ ممکن و زشت‌ترین شکلِ قابل تصور لگدمال کردند، و ناامنی و دلهُرّه و هراس را برای ایرانیان به ارمغان آوردند.

داستان جهادِ عربها چندان وحشت‌بار است که شنیدنش برای کسانی که گزاشها را از منابع اصلیِ عربی نخوانده‌اند باورکردنی به‌نظر نمی‌رسد. شاید اگر تو در آن زمان می‌زیستی و از زنی کنیزشده و مسلمان کرده شده و اُمِّ وَلَدِ یک عرب که دخترِ یک خانوادهٔ شرافت‌مندِ شهری بوده و در جهادِ روزگارِ خلفای راشدین دخترکی بوده و از خانه‌شان بیرون کشیده شده بوده است تا ابزار کام‌گیری یک جهادگر شود، می‌پرسیدی که آن‌روزها چه دیدی؟ او پاسخِ تو را این‌گونه می‌داد:

چُن ءِ دیوان آمدند، موها هُشکیده ءُ به شاخ‌شاخ ایستاده چُن ءِ شاخَکان ءِ گوزنان، ریشها چُن ءِ خارءِ بیاوان، دندانها چُن ءِ انگشتان ءِ کاه‌اَفشان، ناخنها هُشکیده، دستها پینه‌بستَه، پاها چُن ءِ سُمب ءِ ستوران. هَلَه‌هَلَه می‌کردند ءُ آتش می‌افکندند. چُن ءِ لشکرءِ ملخ ریختند به شهر اندر، می‌جَخیدند، هوهو می‌کردند. بابایم شمشیر به دست رفت ءُ شمشیر به دست برگشت ءُ به ماتایم گفت: «بچّه‌ها را به چاه انداز تا به دست دیوان نه‌اُفتند.» هُوارَکم را ماتایم در چاه افکند، گفت: «برو به یَزدان‌سَرای، من آنَک اندر پس ءِ تو آیم.» بابایم به براسَکم گفت: «تیرها ءُ کمانت را بردار ءُ به بان ءِ خانه فراز شو.» ماتایم می‌خواست که من ءُ هُوارءِ دیگرم را به چاه اندازد که تازیکان آمدند ءُ آتش افکندند بر در. می‌جخیدند هوهوکنان ءُ شمشیرپَرّان ءُ نیزه‌جنبان. بِراسَکم با تیر ءُ کمان بر بان ءِ خانَه شد، بابایم یک تازیک به شمشیر بکشت، تازیکان بابایم را به نیزه پاره کردند ءُ برکندند رختش را ءُ جخیدند ءُ هوهو کردند. ماتایم اَشکَم ءِ یک‌تازیک به خِنجَر بدرید، تازیکان ماتایم را به نیزه دریدند ءُ برکندند رختش را ءُ جخیدند و هوهو کردند. من ءُ هُوارم دویدن گرفتیم اندر سرای. تازیکان در پی‌مان جخیدن گرفتند تا واماندیم ءُ تپیدیم به کنج ءِ سرای اندر چُن ءِ گنجشکی. مرا تازیکی به چنگش بگرفت اندر کُنج ءِ سرای، چُن ءِ گرگی که خرگوشی گیرد، ءُ جخید ءُ لاه‌لاه کرد. تازیک ءِ دیگر آمد لگدی بر پشت ءِ او بزد ءُ چیزی بگفت ءُ این تازیک بَرءِ دیوار سُرّید ءُ فروافتاد بر زمین ءُ برخاست. مرا آن تازیک ءِ دیگر بگرفت اندر بغل، ءُ جخید ءُ لاه‌لاه کرد. هُوارم را هم‌ایدون تازیک ءِ دیگری بگرفت

اندر بغل در دیگرکنجِ سرای ءُ جخیدن گرفت ءُ لاه‌لاه کرد، چُنءِ گرگی کہ خرگوشی گیرد. تیغ بر گردنمان نهادند ءُ پشتمان بر زمین سودند ءُ پاهایمان را گرفتند. ما چُنءِ خرگوشءِ لرزان می‌لهیدیم ءُ گیتی در چشمانمان تار. بِراسَکم تا نگریست اِز فرازءِ بان چیخید، اِز آن فراز افتاد بر زمینءِ سرای، تیری خورده بود از دست تازیکان، کاپّی کرد ءُ آخّی گفت ءُ دیگر نجنبید.

* * *

در اینجا شایسته است بہ موضوع درخورِ توجهی اشاره کنم؛ و آن این‌کہ «خدا» اکنون در زبان پارسی بہ آفریدگار و پروردگار و مدبرِ امور هستی گفته می‌شود. ولی این واژه در فرهنگِ ایرانی معنای دیگری داشته، و معادل «حاکم» بوده و فقط برای حکومت‌گرانِ زمینی (آدمها) بہ‌کار می‌رفته و ارتباطی با آسمان نداشته است. «خدا» در فرهنگِ ایرانیانْ آدمی بود کہ بر دیگران حکم می‌راند، قانون وضع و اجرا می‌کرد، جامعه را اداره می‌کرد، و مردم بہ‌خاطر مصالح جامعه در فرمانش بودند. آن ذات مقدسِ آسمانی کہ اکنون ما خدا می‌نامیم، در زبان ایرانی «بَغ» نامیده می‌شد نه خدا. اهورامزدا «بَغ» بود نه خدا. واژهٔ «خدا» بہ انسان اختصاص داشت. ایرانیان بہ حاکم روستا، حاکم شهر، حاکم کشور (یعنی شاه)، و نیز حاکم همهٔ حاکمان کہ شاهنشاه بود «خدا» می‌گفتند، و جمعشان «خدایان» بود. از این‌رو تاریخِ مکتوبِ شاهان نامش خدای‌نامه (کتاب خدایان) بود. از «خدا» بہ این تعبیر، برای ما «کَت‌خُدا» (حاکم خانه) و «دِهخُدا» (حاکم روستا) و «خداوند» و «خداوندگار» مانده است. دو واژهٔ اخیر در پارسی نوین (فارسیِ دری)، بہ‌سببِ استعمال غلط، در معنائی جز معنای خودشان مفهوم اصلی را از دست داده و معادل واژهٔ خدا شده‌اند.(*)

ایرانیان وقتی نام الله را نخستین‌بار بہ توسط مترجم از زبان عرب شنیدند، و

(*) «خداوند» در زبان ایرانی معادل «رعیت» در زبان عربی است؛ یعنی «وابسته بہ خدا» (وابسته بہ حاکم). خدا: حاکم؛ خدایان: حاکمان؛ خداوند: رعیت؛ خداوندان: رعایا. «خداوندگار» نیز معادلِ «حاکمیت» است، یعنی حکومت کردن بر رعایا؛ و «خداوندگاری» بہ‌معنای «حکومت‌گری» است. ولی همهٔ این واژگان اصیل و معنی‌دار، در زبان فارسی نوین کہ مالامال از غلطهای جاافتاده است، از معنای حقیقی خودشان دور کرده شده‌اند و بہ مفاهیم دیگری بہ‌کار برده می‌شوند.

دانستند که الله در مکه خانه دارد و مردم به زیارتِ خانه‌اش می‌روند و نیرومند است و کتاب برای محمد فرستاده است و قانون وضع کرده است و فرمان می‌رانَد و امر و نهی می‌کند و خشنود می‌شود و خشم می‌گیرد و شکنجه می‌کند و پاداش و کیفر می‌دهد و لشکر به اطراف و اکناف می‌فرستد و جهادگرها سپاهیان او استند و او در جنگها همراهشان است و یاوری شان‌می‌دهد و پیروز شان‌می‌کند و به جهادگران پاداش می‌دهد، الله را حاکم زمینی پنداشتند و همان نامی را به او دادند که به همهٔ حاکمان زمینی می‌دادند؛ و او را «خدا» نامیدند. با گذشت زمان و همراه دهه‌ها که حاکمیت عرب در ایران تثبیت شد ایرانیان در اثر مراوده با عربها و آشنایی با زبان و دینِ آنها دانستند که الله همان بغ است. ولی از آنجا که الله را خدا نامیده بودند، «خدا» - به‌مفهومی که برای ما برجا مانده است- نزد ایرانیان جا افتاد و جایگزینِ «بغ» شد، و بَغ با گذشتِ زمان در طیِ چند نسل از فرهنگِ دینی و حتّا زبانِ عمومیِ ایرانیان به‌کنار رفت.

موضوعِ دیگری که شایسته است پیش از دنبال کردنِ رخدادها توضیح بدهم دربارهٔ واژهٔ «مَولا» است (به‌عربی، مَولیٰ نویسند).

یک رسم عربی که از پیش از اسلام در مکه و طائف و مدینه وجود داشت و در اسلام تثبیت شد آن بود که کسی که بردهٔ خودش را آزاد می‌کرد آن آزادشده تبدیل به‌مولای آن کس می‌شد و آن‌کس از کارِ او بهره‌گیری می‌کرد. فیروز همدانی که کشندهٔ عمر شد طبق همین رسم تبدیل به‌مولای مغیره ابن شعبه شده بود و کار می‌کرد و مبلغی قراردادي به‌مغیره می‌داد. پدرِ حسن بصری و پدرِ محمد ابن سیرین نیز دو نمونهٔ دیگر از چنین آزادشدگانی بودند که تبدیل به مولای آزادکردگانِ خویش شدند.

پیامبر مقرر کرده بود که «الوَلاء لِمَن اَعتَق»، یعنی کسی که برده را آزاد می‌کند آن برده باید که مولای آن کس شود.

همهٔ بچه‌های نرینهٔ ایرانی که عربها در فتوحاتشان از خانه‌ها بیرون کشیده و به‌بردگی بردند در آینده که مسلمان کرده شده بودند آزاد کرده شدند و تبدیل به‌مولای صاحبانِ خویش شدند و در بصره و کوفه زیرِ قیمومتِ اربابان می‌زیستند. جمعِ مولا را «مَوالی» گفتند. اینها موالیِ مسلمینِ بصره و کوفه بودند.

چون‌که چنین رسمی در فرهنگ ایرانی وجود نداشت ایرانیان برای نخستین بار با آن آشنا شدند. مَولا آدمِ نیمه‌بَرده نیمه‌آزاده بود که عربِ آزادکنندهٔ او از او حمایت می‌کرد

و او کار می‌کرد و بخشی از بهرهٔ کارش به‌اربابش تعلق می‌گرفت.

نسلِ دومِ موالی در دهه‌های بعدی (در دورانِ اموی) که زادگان در قبایل عربِ کوفه و بصره بودند را اربابان به‌همراه خودشان به‌درون ایران از پارس و همدان تا خراسان می‌بردند، و آنها که در میان عربها زاده و پرورده شده و با دین اسلام خوگر شده بودند، با مراودات و برخوردهائی که با همذاتانِ ایرانیِ خویش داشتند با هویتِ قومیِ خودشان آشنایی می‌یافتند. نسلهای دوم و سومِ موالی، از دههٔ هشتاد هجری به‌بعد، و در اصلاحاتی که حجاج ثقفی در دستگاههای دیوانی و سپاهیِ خلافت انجام داد، هم به‌خدمتِ سپاهی‌گری درآورده شدند و هم در دستگاهِ دیوانی به‌کار گرفته شدند، و در این مسیرِ نوینی که یافته بودند بیش از پیش با همذاتانِ ایرانی خویش برخورد و مراوده داشتند و آشناییهای بیش از پیش دربارهٔ هویت قومیِ خودشان کسب کردند. شمارِ بسیاری اینها در هر موقعیتی که بودند با نمودار کردنِ گوهرِ ذاتیِ خویش کسب شخصیت کردند تا در آینده از نامداران و بزرگانِ اسلام شوند.

رسمِ دیگرِ عرب آن بود که اگر یک بیگانه به‌میان قبیله می‌آمد تا بزِیَد می‌بایست که زیرِ حمایتِ یکی از مردم این قبیله بزیَد. این نیز یک رسمِ دیرینه بود که در اسلام تثبیت شد. وقتی کوفه و بصره تبدیل به دو شهر بزرگ و پرجمعیت شد شمار بسیاری از عراقیان و ایرانیان و خوزیان در پیِ فرصتهای شغلي به‌این دو شهر روی آوردند، و بازرگان و صنعت‌گر و پیشه‌ور و پیله‌ور شدند. هرکدام از اینها زیر حمایت یک عرب می‌زیست. اینها دین خودشان را داشتند و **اهل الذمه** نامیده می‌شدند. شمار بسیاری از چنین کسان را ما در آینده در کوفه و بصره می‌شناسیم. برخی از اینها دو نسل دین و هویت خودشان را حفظ کردند، سپس نوادگانشان که با عربها و دین و آئینشان خوگر شده بودند مسلمان شدند. این مسلمان‌شدگان نیز اکنون مولای یکی از عربها بودند. در میان اینها نیز که از نسلِ سوم و چهارمِ چنین کسانی بودند شخصیتهائی سر بر آوردند که نظریه‌پردازان بزرگِ اسلام شدند. ابوحنیفه که از دههٔ صد و چهل هجری تا امروز «امامِ اعظم» برای عموم مسلمین است (به‌جز اهل تشیع جعفری) یک نمونهٔ این مورد است. پدرِ ابوحنیفه که بازرگان بزرگی بود در کوفه زاده و پرورده شده و در بزرگ‌سالی (شاید در دههٔ هشتاد هجری و دورانِ اصلاحاتِ حجاج ثقفی) مسلمان شده و نامِ «ثابت» بر خودش نهاده بود؛ سپس پسرش نعمان که کنیه‌اش ابوحنیفه شد در اسلام کسب شخصیت کرد. نمونهٔ دیگرش

ابن مقفع است که نامش روزبه پورِ دادبه (یا دادویَه) بوده است. پدرش از کارمندانِ دیوانی دستگاه حجاج ثقفی بود و بر دینِ خودش مرد. ابن مقفع نیز تا دههٔ ۱۳۰ هجری بر دین ایرانی و از کارمندان دستگاه دیوانیِ بصره بود، سپس مسلمان شد و نام عبدالله را برای خودش برگزید، و دو سال بعد به‌اتهام آن‌که در ادعای مسلمان بودنش دروغ گفته بوده ـ غدّارانه ـ ترور شد. چنین مثالهائی نیز بسیار است.

این مثالهای گذرا را آوردم تا تفسیری باشد بر ادعای کسانی از ناآگاهان از تاریخ فتوحاتِ عرب در ایران که می‌گویند و می‌نویسند که ایرانیان از همان آغاز به‌پیشوازِ عربها رفتند و به‌خدمتِ دینِ الله درآمدند و در نشر باورهای عدالت‌پرور و انسان‌سازِ اسلام کوشیدند و ما این‌همه ایرانیان داریم که از همان سدهٔ نخستِ هجری در خدمت نشر فرهنگِ اسلامی بودند.

* * *

شکستِ ارتشِ از هم‌پاشیدهٔ ایران در قادسیه و پی‌آمدهای فاجعه‌بار آن برآیندِ طبیعی کودتای خون‌بار اقتدارگرایان برضد خسرو پرویز و نابودگریِ او در نیمهٔ سال ششم هجری، و ستیزِ قدرت و کودتاهای پیاپیِ بعدی بود. به‌عبارتِ دیگر، آنچه که بر سرِ ایران آمد نتیجهٔ تلاشهای همدستانهٔ فقیهان و زمین‌سالاران برای نابودگری اصلاحاتی بود که از زمان قباد آغاز و تا پایان دوران خسرو پرویز دنبال شده بود و امتیازاتِ دیرینهٔ فقیهان و زمین‌سالاران را به‌سود پیش‌رفت کشور و بهبود اوضاع ملت از آنها گرفته بود و همچنان می‌گرفت. آنان‌که خسرو پرویز را از میان برداشته و کشور را وارد دوران جنگ داخلی کرده توان کشور را به‌تحلیل برده بودند همهٔ زمینه‌ها را برای فروپاشی هستی تاریخی ایران فراهم آورده بودند. آن‌گونه که بعدها به‌یاد می‌آورده‌اند، رستم فرّخ‌زاد در روزهای قادسیه به یکی از مشاورانش گفته بود «همان‌دم که شیر مُرد بیشه به‌دست روباه افتاد».[۹] یعنی با کشته شدن خسرو پرویز به‌دست کوتاگرانْ دوران فروپاشی کشور آغاز شد. این بلائی بود که اقتدارگرایانِ مرتجعِ ایران از فقیهان و سپاهیان به امید وَرچیده کردنِ نظامِ اجتماعی‌ئی که در آستانهٔ دورانِ بورژوایی بود، و به‌امیدِ بازگرداندنِ کشور به دوران زمین‌سالاریِ ماقبل قباد و مزدک بر سر میهن و ملت آورده بودند. رستم فرّخ‌زاد نیز یکی از اطراف این بازیِ

۹. تاریخ طبری، ۳/ ۵۳۰.

تباه‌کننده بود. او نیز کودتاگر بود که اگر خواسته بود می‌توانست با آزرمی‌دخت و سپه‌داران حامیش همکاری کرده دولت را تقویت کند و با نزدیک شدن به رقیبانش وحدت سیاسی را در کشور برقرار کند؛ ولی این‌کار را نکرد و دست به کودتای خونین زد تا شاهِ دست‌نشاندهٔ خودش را بر کرسی بنشاند و خودش بر کشور حکومت کند؛ آن‌هم شاهی ـ که به گفتهٔ خودِ او ـ نه شیر بل‌که شغال بود. فرخ‌هرمز پدرِ رستم نیز به‌مانندِ خودِ رستم از اقتدارگرایانی بود که در تلاش کسب سلطهٔ برتر در تضعیف دربار و ارتشِ ایران سهیم شده و جانش در این‌راه رفته بود.

نهضتی که مزدک پیشترها در کشور به راه افکنده بود می‌توانست که استوارترین دولتِ مورد حمایتِ اکثریتِ قاطعِ توده‌های ایرانی را پایه‌گذاری کند، به اساسی‌ترین آرمانهای بشری تحقق بخشد، و کشور را به الگوی مطلوبِ اقوامِ جهانِ متمدن تبدیل کند. ولی نهضت او، هم امتیازهای مدعیان تولیتِ دین را مورد تهدید قرار می‌داد و هم مملتکاتِ وسیع زمین‌سالارانِ زورمند و مسلط را به‌سودِ توده‌های مردمِ کشور هدفِ بازتوزیع قرار داده بود. درنتیجه جفتِ همیشه متحدِ تاریخ که هر تباهي و فسادی در هر زمانی به‌دست آنها بر جامعه فرود آمده است دست به‌هم دادند و طی یک رویارویيِ صبورانه توانستند جریانِ مترقيِ بهدینی را نابود کنند، و کشور را از روشن‌اندیش‌ترین عناصر اجتماعی محروم سازند. گرچه اَنوشَه‌رَوان و هرمز و خسرو پرویز کم و بیش برنامه‌هائی که مزدک آغاز کرده بود را با احتیاط و آهستگی دنبال کردند، اما اتحاد فقیهان و زمین‌سالاران با از میان برداشتنِ هرمز و سپس خسرو پرویز به نهضت گام‌به‌گامی که کشور را در آستانهٔ مرحلهٔ بورژوایی قرار داده بود پایان بخشیدند، و کردند با کشور آنچه کردند، و کشور و ملت را پس از آن وارد منازعات داخلی درازمدت کردند و به پرتگاه هلاکتْ نزدیک بردند، تا جائی که جماعاتِ بیابانی آمدند و در صدد دست‌یازی به ملک کوروش و داریوش و اردشیر و شاپور و اَنوشَه‌رَوان، و در صدد بَرده کردن و به بندگی کشاندن ایرانیانی افتادند که تا جهان بود به آزادگی شهره بودند و تا جهان بود آنان نیز آزاده زیسته بودند، و یازده سدهٔ متمادی با خرد و تدبیر و با اهدافِ بزرگِ انسانی بر جهان متمدن حکم رانده بودند و جهان را با سیاستهای حکیمانهٔ خویش ساخته بودند. این جماعاتِ «برهنه سپهبد برهنه سپاه»، بی هیچ پیشینهٔ تمدنی و بی هیچ سهمِ مثبت یا منفی در تمدن و فرهنگِ خاورمیانه، با آیینی که از شیوهٔ زیستي در بیابانهای خشک و

بی‌روزی و خشن و خشونت‌پرورِ عربستان برخاسته بود در لشکرهای جرّاری همچون مور و ملخ از پَرت‌افتاده‌ترین حاشیه‌های تمدنِ بشری آمدند، و ایرانیان را بردهٔ خویش کردند و ثروتهای معنوی و مادی‌ئی که این قوم در خلال سده‌ها تلاشِ پی‌گیرش اندوخته بود را به تاراج و برباد دادند، گذشتهٔ پرشکوه ایرانِ را با انگِ دورانِ **جاهلیت** (نادانی، بی‌دانشی، بی‌فرهنگی) نفی کردند؛ آنچه تمدن و فرهنگ و دست‌آوردهای بشرِ سازنده در ایران بود را نابود کردند، و تمدنِ بسیار پیش‌رفتهٔ ایرانی را بیش از دوازده سده به عقب پرتاب کردند و به‌سده‌ها پیش از تشکیل پادشاهیِ ماد برگرداندند.

در آن روزگار که منزلت زن در ایران چندان بود که زن از نظر منزلتِ اجتماعی به آستانهٔ استقلال رسیده در بسیاری از حقوقش با مرد برابری یافته بود تا جائی که زن در ایران شاه و حاکم و کلانتر می‌شد، و در همان زمانْ دو بانو -یکی پوران‌دخت و دیگری آزرمی‌دخت- در ایران در پی هم شاه شده بودند، و بانوانی در جاهائی حاکمیت داشتند (که یک مثالش را بانو کمان‌دارِ گشن‌اَسپ پیش از این دیدیم)، مجاهدانِ مسلمانِ شترسوار و نعلین‌پوش که نمی‌دانستند جامهٔ دوخته را چه‌گونه می‌شود پوشید، و تفاوت نمک و کافور را تشخیص نمی‌دادند و پالوده را آشِ رشته می‌پنداشتند که زنی خواسته بپزد و نمی‌دانسته و خطا کرده است، و می‌پنداشتند که سیمِ سپید از زرِ سرخ بهتر و ارج‌مندتر است (و مثالهای این موارد را پیش از این از زبانِ خودِ عربها خواندیم)، و ساخته‌های تمدنیِ بشر را اِعجازِ جن‌ها و ساختهٔ دستِ جن‌ها می‌پنداشتند، آمدند تا پیام الله را بر تیغهٔ شمشیرها و نوکِ نیزه‌ها به ایرانیان برسانند که دخترانتان را زنده به‌گور مکنید؛ بدانید که زن هم مانندِ شما انسان است؛ مردان به‌خاطر آن‌که به زنانْ خوراک و پوشاک می‌دهند و به‌خاطر آن‌که الله آنان را برتری داده است بر زنان قیمومت دارند؛ شما حق دارید که هرچه دلتان خواست زن بگیرید و طلاق بدهید؛ می‌توانید که در آنِ واحد چهارتا زنِ عقدی و هرچه دلتان بخواهد کنیزِ همخوابه داشته باشید؛ زنانتان به‌مثابهٔ کِشت‌زار شما استند و شما می‌توانید از هر راهی که دلتان خواست به کِشت‌زارتان وارد شوید؛ چنانچه زنتان از خواسته‌تان نافرمانی کرد با اندرز بترسانیدش، و اگر باز هم نافرمانی کرد بزنیدش؛ با زنتان وقتی در حیض است همبستری مکنید، زیرا زنی که در حیض است آزاري و پلید است؛ زنانتان بیچاره و پابستهٔ شما استند و اختیارشان در دست خودشان نیست، و شما آنها را به‌عنوان امانتِ الله تحویل گرفته‌اید، پس به زنانتان نیکی

کنید.

و برای ایرانیانی که نظام حقوقی و اجتماعی و اقتصادی‌شان در سطح جهانِ آن‌روزگارْ پیش‌رفته‌ترین بود رهنمودِ آسمان را آوردند که وقتی وام می‌گیرید و وام می‌دهید میان خودتان بنویسید، و باید که وام‌گیرنده دیکته کند و شخص سومی بنویسد؛ و مبادا در نوشتنِ هیچ ریز و درشتی فروگذاری کنید که در آینده به اختلاف افتید و حقی از وام‌دهنده ضایع شود؛ و باید که دو گواهِ مرد به هنگامِ این نوشتنْ حاضر باشند و گواهی‌شان را بر پای نوشته بگذارند.

و پیام آوردند که از الله بترسید و این احکام را موبه‌مو اجرا کنید تا الله از شما خشنود شود و پس از مردنتان وارد باغهای خرم شوید و رستگاریِ ابدی یابید.

مجموعهٔ احکامی که جهادگران بر نوکِ نیزه‌ها و تیغهٔ شمشیرها برای ایرانیان آوردند تا مردم ایران با تنظیم کردنِ زندگیِ اجتماعی‌شان بر اساس آنها به زندگی‌ئی دست یابند که رحمت‌بار و عدالت‌بار است، اگرچه پیام‌آورندگانِ ناآشنا با بدایی‌ترین اصول تمدن و فرهنگِ بشری نزد خودشان می‌پنداشتند که برترین سعادتِ این‌جهانی و آن‌جهانی را تضمین می‌کند، ولی آنچه که آوردند از قوانینی که ۲۳۰۰ سال پیش از آن از جانب خدای بابل به حمورابی سپرده شده و بر سنگ نگاشته شده بود نیز عقب‌مانده‌تر بود. زیرا آورندگانِ این پیامها از جوامعی مربوط به حاشیه‌های دورافتاده از تمدنِ جهانی آمده بودند که از زمان حمورابی نیز از نظرِ تمدنی و فرهنگی بسیار عقب‌مانده‌تر بودند.

اَلحَمدُ لِلّه الَّذي هَدانا لِهٰذا؛ وَما كُنّا لِنَهتَدِيَ لَولا اَن هَدانَا الله.

الله را سپاس که ما را به این نعمتهای بزرگ رهنمون شد؛ و اگر او ما را رهنمون نشده بود به‌آنها راه نمی‌یافتیم.